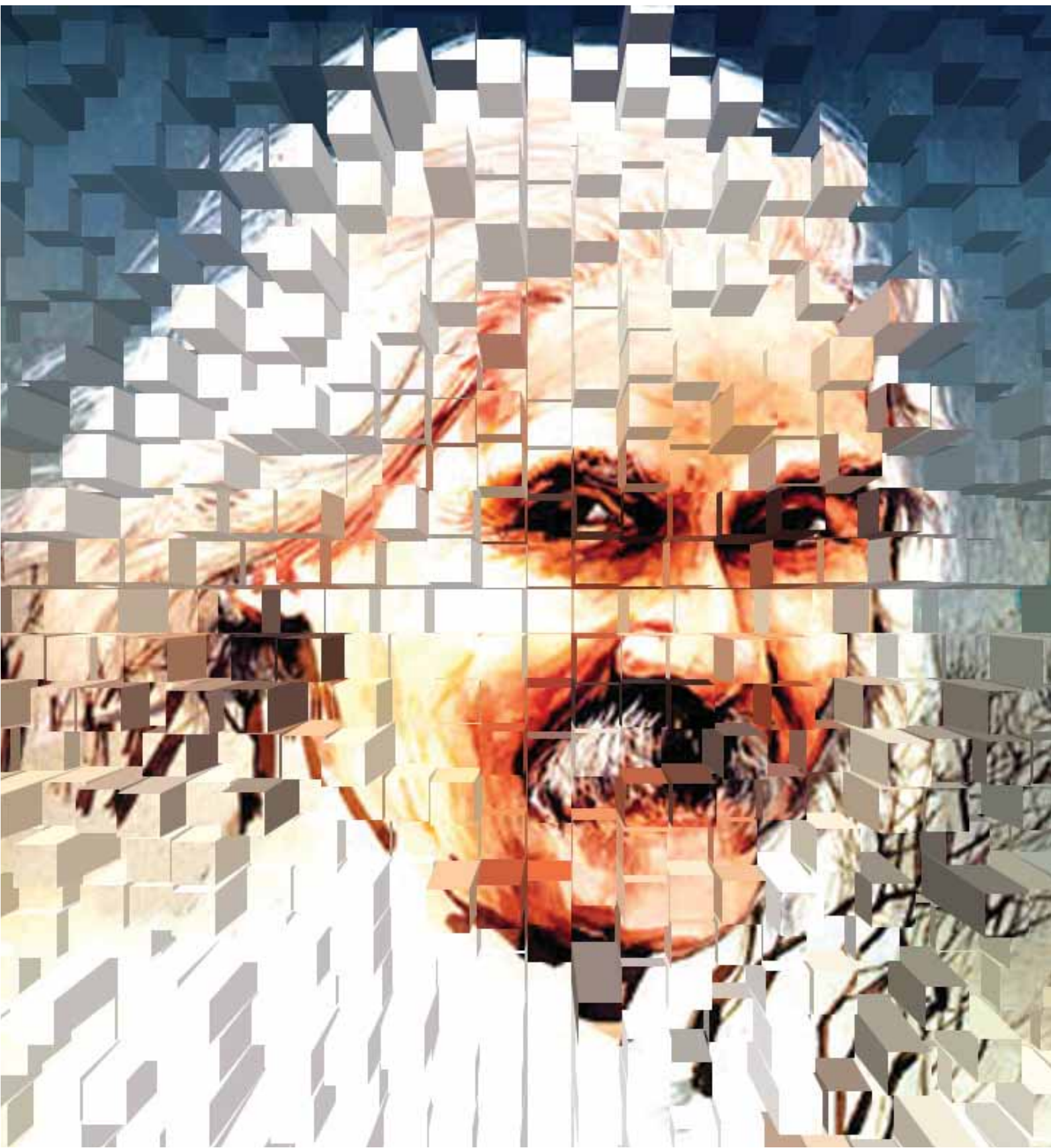




پند

سال اول شماره ۸ مهرماه ۱۳۹۰

گاهنامه فرهنگی، ادبی و اجتماعی



شکسته است
اکنون دل من

ما چون دور کج دوری ایم
آگاه بر لب کوکب موی ما

هر روز سلام و پریش خنده
هر روز است در روز آمده

اکنون دل من
شکسته است
چیتا زین

بیرایگی در غم

صنایع ۷۱



پندار
گاهنامه ادبی فرهنگی اجتماعی

شماره ۸
آبان ماه ۱۳۹۰

سردبیر و مدیر مسئول: م. معاصر
مقالات: هیئت تحریریه



آدرس الکترونیکی:
info@pendaarmagazine.co.uk
www.pendaarmagazine.co.uk
Tel: ۰۷۴۳۸ ۴۹۹۴۰۰

بخش آگهی ها:
advert@pendaarmagazine.co.uk
تلفن: ۰۷۵۴۶۰۳۴۲۱۱

گاهنامه پندار نشریه ای مستقل است و به هیچ گروه صنفی، سیاسی و اجتماعی تعلق ندارد و به تمامی عقاید مختلف احترام گذاشته و آماده چاپ مقالات رسیده از هر شخص و طبقه ای است مشروط بر اینکه به آرا و عقاید دیگران بی حرمتی نشده باشد. مقالات ارسالی باید تایپ شده و یا به خط خوانا باشد. مقالات ارسالی مسترد نخواهد شد و پندار در قبول و یا رد مقالات رسیده مختار است. مسئولیت مقالات چاپ شده به عهده نویسندگان آن است.

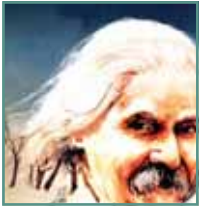


انتشار سه کتاب "اخلاق مردم خیابان انقلاب" نوشته امیر حسن چهلتن، "سانسور یک داستان عشقی ایرانی" اثر شهریار مندنی پور و زوال کنلث نوشته محمود دولت آبادی به زبان های آلمانی و

انگلیسی قبل از انتشار آنها به زبان مادری و نامزدی جایزه قلم آسیائی برای زوال کنلث همزمان باعث تفاخر و تاسف فرهنگ پیشگان و کتاب خوانان ایرانی است و واکنش های ضد و نقیضی را چه در ایران چه در میان ایرانیان خارج کشور باعث شده. در این جا اشاره من اما نه به دلایل تاسف و موشکافی در آن هاست که ضدیت نظام حاکم با فرهنگ، بر کسی پوشیده نیست و از سوی دیگر این اندک کتاب های ترجمه شده و به چاپ رسیده نیز به سان سوزنی است در کاهدان. چه، بسیاری آثار ارزشمندی که سالهاست در انتظار مجوز در قفسه های بایگانی خاک میخورند. اشارت من اما به فرصت یگانه ای است که از دل این محدودیت زاده شده و ما از آن غافل هستیم. به روایتی شش میلیون ایرانی که تعداد بسیاری از آن ها فرهیختگان و نخبگان آن دیارند، در سال های پس از انقلاب مجبور به ترک سرزمین مادری گشته اند. جمع کثیری از اینان با جذب فرهنگ جدید و تسلط بر زبان کشوری که در آن زندگی میکنند به مدارج بالائی در جامعه جدید ارتقاء پیدا کرده اند و دانشگاه های دنیا مملو است از استاد و دانشجوی ایرانی. فرهیختگانی که به فرهنگ والا ئی که از آن برخاسته اند افتخار میکنند اما قدمی در راه شناسائی آن به فرهنگ میزبان برنمیدارند! حتی اگر یک درصد این جمعیت با تسلطی که بر زبان مادری و زبان دوم دارند دست به ترجمه تنها یک اثر هر چند کوچک میزدند، اکنون کتابخانه های غرب مزین بود به بسیاری از آثار ادبی ایران و دیگر نیازی نبود تا برای اثبات هویت خود، در صدد اثبات این که عرب، یونانی و غیره نیستیم، بر آئیم. آیا هنگام آن نرسیده که به جای آن که از دیگران شکایت کنیم، دست به عمل زده و سهم خود را ادا نمائیم، سهمی که سی و اندی سال است که در کیسه امان بوده؟ پندار آماده همکاری با کسانی است که انگیزه های مشابه دارند اما به راهکارهای آن دسترسی ندارند. بیائید با هم تاریخ را بسازیم نه این که بر آن تاسف بخوریم. م. معاصر



صفحه ۵-۴



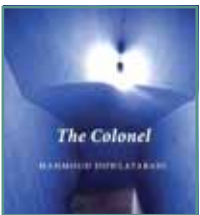
صفحه ۱۲-۷



صفحه ۱۵-۱۲



صفحه ۲۰-۱۷



صفحه ۲۸-۲۷



صفحه ۲۴-۲۳



Page 7-8



Page 4-5



Page 2-3

یکم و شانزدهم مهرماه: جشن میتراکانا، جشن مهرگان



جشن مهرگان

جشن مهرگان در آغاز مهرماه

جشن مهرگان یکی از کهن‌ترین جشن‌ها و گردهمایی‌های ایرانیان و هندوان است که در ستایش و نیایش مهر یا میترا برگزار می‌شود. جشن مهرگان قدمتی به اندازه ایزد منسوب به خود دارد. تا آنجا که منابع مکتوب موجود نشان می‌دهد، دیرینگی این جشن دستکم تا دوران فریدون باز می‌گردد. شاهنامه فردوسی به صراحت به این جشن کهن و پیدایش آن در عصر فریدون اشاره کرده است:

به روز خجسته سر مهر ماه
به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی
گرفتند هر کس ره بخردی
دل از داوری‌ها برداختند
به آیین یکی جشن نو ساختند
نشستند فرزندانگ شادکام
گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می‌روشن و چهره‌ی شاه نو
جهان نو ز داد از سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند
همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست
تن آسانی و خوردن آیین اوست
اگر یادگارست ازو ماه و مهر
بکوش و به رنج ایچ منمای چهر

همانگونه که در گزارش فردوسی دیده می‌شود، زمان برگزاری جشن مهرگان در آغاز ماه مهر و فصل پاییز بوده است و این شیوه دستکم تا پایان دوره هخامنشی و احتمالاً تا اواخر دوره اشکانی نیز دوام داشته است. اما از این زمان و شاید در دوره ساسانی، جشن مهرگان به مهر روز از مهر ماه یا شانزدهم ماه مهر منتقل می‌شود.

منسوب دانستن جشن مهرگان به نخستین روز ماه مهر در آثار دیگر ادبیات فارسی نیز دیده شده است. برای نمونه این بیت از ناصر خسرو که هر دو جشن نوروز و مهرگان را به هنگام اعتدالین می‌داند:

نوروز به از مهرگان، گرچه
هر دو زمانند، اعتدالی
دلیل برگزاری جشن مهرگان در آغاز مهرماه و اصولاً نامگذاری نخستین ماه فصل پاییز به نام مهر، در این است که در دوره‌هایی از دوران باستان و از جمله در عصر هخامنشی، آغاز پاییز، آغاز سال نو بوده است و از همین روی نخستین ماه سال را به نام مهر منسوب کرده‌اند.

تثبیت آغاز سال نو در هنگام اعتدال پاییزی با نظام زندگی مبتنی بر کشاورزی ایرانیان بستگی کامل دارد. می‌دانیم که سال زراعی از اول پاییز آغاز و در پایان تابستان دیگر خاتمه می‌پذیرد. قاعده‌ای که هنوز هم در میان کشاورزان متداول است و در بسیاری از نواحی ایران جشن‌های فراوان و گوناگونی

به مناسبت فرارسیدن مهرگان و پایان فصل زراعی برگزار می‌شود. در این جشن‌ها گاه ترانه‌هایی نیز خوانده می‌شود که در آنها به مهر و مهرگان اشاره می‌رود. شاید بتوان شیوه سال تحصیلی امروزی را باقی‌مانده گاهشماری کهن میتراپی / مهری دانست.

امروزه نیز سنت کهن آغاز سال نو از ابتدای پاییز با نام «سال وُرز» در تقویم محلی کردان مُکری مهاباد و طایفه‌های کردان شُکری باقی مانده است. همچنین در تقویم محلی پامیر در تاجیکستان (به ویژه در دو ناحیه «وَنج» و «خوف») از نخستین روز پاییز با نام «نوروز پاییزی / نوروز تیرماه» یاد می‌کنند. در ادبیات فارسی (از جمله شاهنامه فردوسی) و امروزه در میان مردمان آسیای میانه و شمال افغانستان، فصل پاییز را «تیرماه» می‌نامند.

گاهشماری هخامنشی نیز مبتنی بر آغاز سال از ابتدای پاییز بوده است، همانگونه که در کتاب

«رصدخانه نقش‌رستم» (چاپ سال ۱۳۷۸؛

و چاپ دوم آن در کتاب: بناهای تقویمی

و نجومی ایران، ۱۳۸۳، از همین نگارنده)

گفته شد؛ سازوکار ویژه‌ای برای تشخیص هفته به هفته و سپس روز به روز آغاز سال نو هخامنشی در تقویم آفتاب‌ی نقش‌رستم (کعبه زرتشت) طراحی و تعبیه شده است.

جشن هخامنشی میتراکانا

شواهد موجود نشان می‌دهد که جشن مهرگان در عصر هخامنشی در آغاز سال نو، یعنی در نخستین روز از ماه مهر برگزار می‌شده است.

در گزارش‌های مورخان یونانی و رومی از این جشن با نام «میتراکنه / میتراکانا» یاد شده است. نام ماه مهر در کتیبه میخی داریوش در بیستون به گونه «باگیادئیش» (= باگیادی / بَگیادی) به معنای احتمالی «یاد خدا» آمده است.

کنسیاس، پزشک اردشیر دوم پادشاه هخامنشی، نقل کرده است که در این جشن ایرانیان با پوشیدن ردای ارغوانی رنگ و همراه با دسته‌های نوازندگان و خنیاگران به رقص‌های دسته‌جمعی و پایکوبی و نوشیدن می‌پرداخته‌اند.

به گمان نگارنده نقش گل‌های دایره‌ای شکل با دوازده و هشت گلبرگ در تخت جمشید،

می‌تواند نشانه‌ای از مهر باشد. چرا که

در پیرامون ستاره قطبی (چه ستاره قطبی

امروزی و چه باستانی) دوازده صورت فلکی

تشکیل دهنده برج‌های دوازده گانه، و نیز

هشت صورت فلکی پیرا قطبی، در گردشی

همیشگی‌اند.

فیثاغورث در سفرنامه منسوب به او، شرح

می‌دهد که پرستندگان ستاره‌ای درخشان که آنرا میترا می‌نامیدند، در غاری تاریک که چشمه آبی در آنجا جریان داشت و نقش صورت‌های فلکی بر آنجا نصب شده بود، حاضر می‌شدند و پس از انجام مراسم گوناگون (که نقل نکرده)، نانی می‌خوردند و جامی می‌آشامیدند.

آنگونه که از گفتار ثعالبی در «عزّ اخبار ملوک فرس و سیرهم» دریافت می‌شود، گمان می‌رود که در زمان اشکانیان نیز جشن مهرگان با ویژگی‌های عصر هخامنشی برگزار می‌شده است.

زمان جشن مهرگان

همانگونه که گفته شد، زمان برگزاری جشن مهرگان در دوره هخامنشی و به احتمالی قدیم‌تر از آن، در نخستین روز ماه مهر بوده و اکنون حدود دو هزار سال است که این جشن به شانزدهمین روز این ماه یا مهرروز از مهرماه در گاهشماری ایرانی منسوب است. اما این زمان در میان اقوام گوناگونی که از تقویم‌های محلی نیز بهره می‌برند، متفاوت است. برای نمونه زمان این جشن در گاهشماری طبری / تبری و نیز در گاهشماری سنتی یزدگردی زرتشتیان، فعلاً برابر با حدود نیمه بهمن‌ماه، و در گاهشماری دیلمی برابر با سی‌ام بهمن‌ماه است. همه این شیوه‌ها برگرفته از گاهشماری‌های کهن و گوناگون ایرانی است که پاسداشت آنها در کنار گاهشماری ملی ایرانی، لازم و شایسته است.

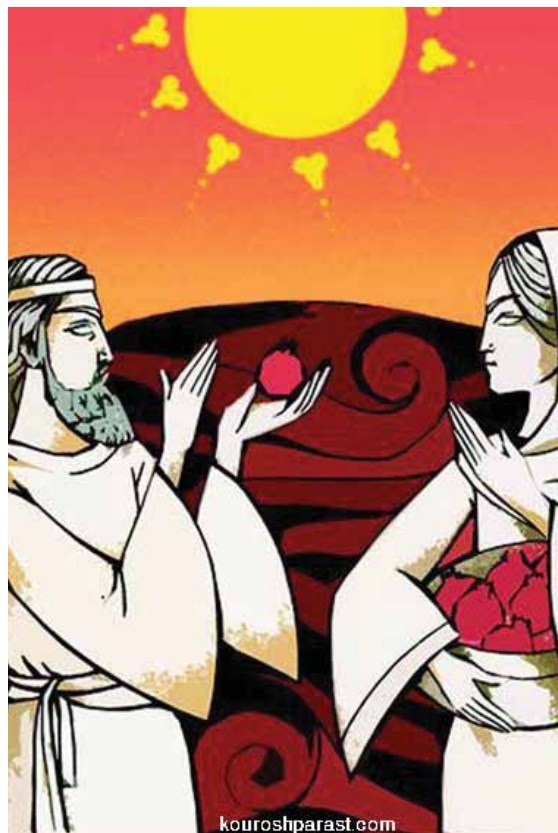
اما برخی دیگر از زرتشتیان، با شیوه‌ای نوساخته به نام «سالنمای دینی زرتشتیان» که در سالیان اخیر و با تغییراتی در گاهشماری ایرانی ساخته شده، این هنگام را معین می‌کنند که مصادف با دهم مهرماه (آبان روز) از گاهشماری ایرانی می‌شود. چنین شیوه‌هایی که امروزه رایج شده و بعضی کسان به میل شخصی، یک تقویم یا مبدأ سالشماری می‌سازند و نام‌های میهنی بر آن می‌گذارند، دستکاری آشکاری در نظام دقیق و قاعده‌مند گاهشماری ایرانی و تاریخ و فرهنگ ملی دانسته می‌شود. (در این زمینه بنگرید به: پاسداشت گاهشماری ایرانی).

در متون ایرانی از مهرگان دیگری به نام مهرگان بزرگ در بیست و یکمین روز مهرماه نام برده شده است که احتمالاً تأثیر تقویم خوارزمی باستان بوده است. از آنجا

که در تقویم خوارزمی، آغاز سال نو از ششم فروردین ماه محاسبه می‌شده است؛ زمان برگزاری همه مراسم سال، پنج روز دیرتر بوده و در نتیجه جشن مهرگان بجای شانزدهم مهر در بیست و یکم مهر (رام روز) برگزار می‌شده است.

موسیقی مهرگانی

از آنجا که در «برهان قاطع» نام مهرگان برای یکی از مقام‌ها و لحن‌های موسیقی سنتی ایران آمده است؛ و همچنین در میان دوازده مقام



نامبرده شده در کتاب «موسیقی کبیر» ابونصر فارابی نیز مقام یازدهم با نام مهرگان ثبت شده است؛ و نیز نظامی گنجوی در منظومه «خسرو و شیرین» نام بیست و یکمین لحن از سی لحن نامبردار شده را «مهرگانی» نوشته است؛ گمان می‌رود که در دوران گذشته در جشن مهرگان موسیقی ویژه‌ای اجرا می‌شده است که ما از جزئیات آن بی‌اطلاعیم.

نام مهر و مهرگان در کاربردهای دیگر در باره گستردگی مراسم مربوط به مهر و جشن مهرگان، بیش از این نیز نشانه‌هایی در دست است که به سبب اختصار این گفتار

فرصت پرداختن به همه آنها در اینجا نیست. اما شاید ذکر دو نکته دیگر مفید باشد. یکی اینکه امروزه نیز زرتشتیان، آتشکده‌های خود را با نام «در مهر» می‌شناسند و دیگر اینکه در بسیاری از کشورهای عرب‌زبان، از جشن‌ها و فستیوال‌ها با نام عمومی «مهرجان» و «مهرجانات» نام می‌برند.

آیین‌های جشن مهرگان

در مجموع و بطور خلاصه، جشن مهرگان، جشن نیایش به پیشگاه «مهر ایزد» ایزد

روشنایی و پیمان و درستی و محبت، ایزد بزرگ و کهن ایرانیان و همه مردمان سرزمین‌هایی از هند تا اروپا، به هنگام اعتدال پاییزی در نخستین روز مهرماه و در حدود دو هزار سال اخیر در مهر روز از مهرماه، برابر با شانزدهم مهرماه گاهشماری ایرانی (هجری خورشیدی فعلی) برگزار می‌شود.

آنگونه که از مجموع منابع موجود، همچون نگاره‌ها و متون باستانی و نوشته‌های مورخان و دانشمندان قدیم ایرانی و غیر ایرانی (مانند فردوسی، بیرونی، ثعالبی، جهانگیری، اسدی توسی، هردوت، کنسیاس، فیثاغورث، ...) و نیز آثار شاعران و ادیبان (مانند جاحظ، رودکی، فرخی، منوچهری، سعدسلیمان، ...) دریافت می‌شود؛ مردمان در این روز تا حد امکان با جامه‌های ارغوانی (یا دستکم با آرایه‌های ارغوانی) بر گرد هم می‌آمده‌اند؛ در حالی که هر یک، چند «نبتته شادباش» یا به قول امروزی، کارت تبریک برای هدیه

به همراه داشته‌اند. این شادباش‌ها را معمولاً با بویی خوش همراه می‌ساخته و در لفافه‌ای زیبا می‌پیچیده‌اند.

در میان خوان یا سفره مهرگانی که از پارچه‌ای ارغوانی رنگ تشکیل شده بود؛ گل «همیشه شکفته» می‌نهادند و پیرامون آنها با گل‌های دیگر آذین می‌کردند. امروزه نمی‌دانیم که آیا گل همیشه شکفته، نام گلی بخصوص بوده است یا نام عمومی گل‌هایی که برای مدت طولانی و گاه تا چندین ماه شکوفا می‌مانند. در پیرامون این گل‌ها، چند شاخه درخت گز، هوم یا مورد نیز می‌نهادند و گونه‌هایی

از میوه‌های پاییزی که ترجیحاً به رنگ سرخ باشد به این سفره اضافه می‌شد. میوه‌هایی مانند: سنجد، انگور، انار، سیب، به، ترنج (بالنگ)، انجیر، بادام، پسته، فندق، گردو، کنار، زالزالک، ازگیل، خرما، خرمالو و چندی از بوداده‌ها همچون تخمه و نخودچی.

دیگر خوراکی‌های خوان مهرگانی عبارت بود از آشامیدنی و نانی مخصوص. نوشیدنی از عصاره گیاه «هَوثومَه / هوم» که با آب یا شیر رقیق شده بود، فراهم می‌شد و همه باشندگان جشن، به نشانه پیمان از آن می‌نوشیدند. نان مخصوص مهرگان از آمیختن آرد هفت نوع غله گوناگون تهیه می‌گردید. غله‌ها و حبوباتی مانند گندم، جو، برنج، نخود، عدس، ماش و ارزن. دیگر لازمه‌های سفره مهرگان عبارت بود از: جام آتش یا نوکچه (شمع)، شکر، شیرینی، خوردنی‌های محلی و بوی‌های خوش مانند گلاب.

آنان پس از خوردن نان و نوشیدنی، به موسیقی و پایکوبی‌های گروهی می‌پرداخته‌اند. سرودهایی از مهربشت را با آواز می‌خوانده و اَرغشت می‌رفته‌اند (می‌رقصیده‌اند). شعله‌های آتشدانی برافروخته پذیرای خوشبویی‌ها (مانند اسپند و زعفران و عنبر) می‌شد و نیز گیاهانی چون هوم که موجب خروشان شدن آتش می‌شوند.

از آنجا که نشانه‌های بسیاری، همچون تندیس‌ها، کتیبه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها (از جمله نگاره‌های میترا در نمود داغ و کوماژن)، از رواج آیین مهر در آسیای کوچک (آناتولی) حکایت می‌کند؛ بعید نیست که «سماع»‌های عارفانه پیروان طریقه «مولویه» در شهر قونیه امروزی، ادامه دیگرگون شده همان ارغشت‌های میترای باشد.

در پایان مراسم، شعله‌های فروزان آتش، نظاره‌گر دستانی بود که بطور دسته‌جمعی و برای تجدید پابندی خود بر پیمان‌های گذشته، در هم فشرده می‌شدند.

با اینکه این جشن به باورمندان دین و آیین کهن «میترا / مهر» تعلق دارد و با جشن‌های کشاورزی در میان روستائین و کشاورزان ایرانی پیوند فراوانی داشته و دارد، اما جای خرسندی است که در سالیان اخیر، بسیاری از ایرانیان و از جمله زرتشتیان کوشش می‌کنند تا مراسمی به یاد این جشن باستانی که جزئیات آن فراموش شده است را برگزار کنند.

نگارنده بر این باور است که یکی از مهمترین لازمه‌های پاسداشت آیین‌های کهن، همانا خودداری از دگرگونی و واژگونه‌نمایی‌های

شخصی و دلخواهی است. کوشش در انتساب آن به ادیان دیگر و از جمله دین زرتشتی، برهم‌زدن شیوه برگزاری مراسم و زمان اجرای آن به دلخواه هر کس، و همچنین افزودن برخی عناصر ساختگی و بدون پیشینه تاریخی، تحریف فرهنگ و بزرگترین عامل آسیب به آیین‌های کهن است. باشد تا با برگزاری جشن‌های ملی باستانی با پاسداشت شیوه اصلی و کهن آن، آیین نیاکان را گرامی بداریم و از پیشگاه «مهر ایزد» پابندگی آنرا آرزو کنیم.

خاستگاه باور به میترا

پیش از این و در نوشتار «میترا و پیوند آن با ستاره قطبی باستانی» به این فرضیه پرداختیم که سرچشمه باور به «میترا / مهر» و «گردونه مهر» در میان ایرانیان و هندوان باستان و سرایندگان مهر یشت اوستا و سرودهای ریگ‌ودا، عبارت بوده است از ستاره قطبی و دو صورت فلکی پیرا قطبی «خرس بزرگ» و «خرس کوچک» (دب اکبر و دب اصغر). این صورت‌های فلکی در متن‌های پهلوی و ادبیات فارسی با نام «هفتونگ مهین و کهن» (بزرگ و کوچک) نیز نامبردار شده است.

در حدود ۴۸۰۰ سال پیش، ستاره «ذیح / ثعبان» قطب آسمانی زمین بوده و مانند ستاره قطبی امروزی در جای خود ثابت و بی‌حرکت ایستاده و در همه شب‌های سال دیده می‌شده و هیچگاه طلوع و غروب نمی‌کرده است. این ستاره در میانه دو صورت فلکی پیرا قطبی «خرس بزرگ» و «خرس کوچک» واقع شده است و این دو صورت فلکی در هر شبانروز یک بار به دور آن می‌گردیده‌اند. این گردش، همراه با گردش صورت فلکی «ثعبان»، نگاره باستانی «چلیپا» یا صلیب شکسته را در آسمان رسم می‌کرده‌اند که به گمان نگارنده، همان «گردونه مهر» است. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: اوستای کهن و فرضیه‌هایی پیرامون نجوم‌شناسی بخش‌های کهن اوستا، ۱۳۸۲، از همین نگارنده).

به همین دلیل که مهر، نقطه ثقل آسمان و ستارگان بوده است و از دید ناظر زمینی، همه ستارگان و صورت‌های فلکی بر گرد او می‌چرخیده‌اند؛ مهر را سامان‌دهنده هستی و برقرارکننده و پاسبان قانون و هنجار کیهانی و نظام حاکم بر نظم جهان، و بعدها او را ایزد روشنایی و راستی و پیمان و حتی محبت دانستند: «باشد که ما از محبت مقدس او برخوردار شویم و از مهربانی محبت‌آمیز و فراوان او بهره‌مند باشیم.» (ریگ‌ودا، ماندالا ۵ سوم، سرود ۶۰، بند ۵)

حلقه مهر

اما پس از ۴۸۰۰ سال پیش و هنگامی که ستاره «ذیح / ثعبان» از قطب آسمانی فاصله می‌گیرد؛ این فاصله منجر به گردش این ستاره به دور نقطه قطب آسمانی و ترسیم دایره یا حلقه کوچکی در آسمان می‌شود که به گمان نگارنده، سرچشمه پیدایش باوری به نام «حلقه مهر» یا «حلقه پیمان» است که هنوز هم به شکل حلقه پیمان ازدواج در میان مردمان روایی دارد.

جالب است که واژه «ماندالا» در ریگ‌ودا و دیگر متن‌های سانسکریت هندوان (که بخشی از آن در بالا گفته آمد) به معنای «حلقه / دایره / گوی» است.

گسترش آیین میترا در اروپا

پرستش مهر در نخستین سده پیش از میلاد و در دوره پادشاهی اشکانیان و به ویژه در زمان تیرداد یکم، پادشاه اشکانی ارمنستان، به غرب آسیای کوچک (آناتولی) و روم راه یافت. این آیین که نه با جنگ و ستیز، بلکه با کوشش‌های فرهنگی در آن سرزمین‌ها روایی پیدا کرده بود؛ توسط لژیون‌های رومیانی که با فرهنگ ایرانی آشنا شده بودند، در سرتاسر سرزمین‌های غربی و اروپا منتشر شد و بعدها آیین‌ها و مراسم آن در دین تازه مسیحیت نفوذ پیدا کرد.

هر چند واژه «میترائیسم» برگردان «آیین میترا / مهر» است و در واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها این دو را به یکدیگر ارجاع می‌دهند؛ اما کیش «میترائیسم» گونه اروپایی شده و تغییر یافته «آیین میترا / مهر» بشمار می‌رود که علیرغم شباهت‌های فراوان، تفاوت‌های بی‌شماری نیز با یکدیگر دارا هستند. از همین روی نمی‌توان این دو را مترادف کامل یکدیگر در نظر گرفت و ترجمه «میترائیسم» به «آیین / کیش مهری» یا «مهرپرستی» درست به نظر نمی‌رسد. برای نمونه رواج «گاوکشی / تاورکتونی» در میترائیسم غربی و نگاره‌های موجود آن، هیچ ارتباطی با آیین مهر ایرانی ندارد. این مراسم همچنان به گونه نمایشی تفریحی و ورزشی در برخی از نقاط اروپا و از جمله در اسپانیا برگزار می‌شود. در این مراسم، در میان شادی و هلهله هزاران تماشاگر، گاوهای نگون‌بختی را با فرو کردن ده‌ها نیزه بر بدنش، زجر کش می‌کنند.

بسیاری از آیین‌ها و باورهای دین مسیحیت و از جمله بنیاد نظام گاهشماری میلادی آن، ریشه در آیین‌های مهری دارد که در فرصت دیگری به آنها پرداخته خواهد شد.



سازمان مدافع حقوق بشری عفو بین الملل، از مجمع عمومی سازمان ملل خواسته است به وضعیت حقوق بشر در ایران و دو کشور کره شمالی و برمه رسیدگی کند.

سازمان عفو بین الملل، این نهاد مستقل که مقر آن در لندن است، با انتشار یک بیانیه همگانی، از کمیته سوم مجمع عمومی سازمان ملل خواسته است تا موضوع نقض حقوق بشر در سه کشور جمهوری اسلامی ایران، جمهوری دموکراتیک خلق کره (کره شمالی) و میانمار (برمه) را پیگیری و با هر تلاشی به منظور خارج کردن این موارد از دستور کار کمیته مخالفت کند.

لازم به ذکر است کمیته امور اجتماعی، بشردوستانه و فرهنگی مجمع عمومی سازمان ملل، موسوم به کمیته سوم، یکی از شش کمیته مجمع برای رسیدگی به موضوعات خاص است و مسایلی مانند حمایت و پیشبرد حقوق اجتماعی و مقابله با تبعیض و نقض حقوق بشر در نقاط مختلف جهان در حوزه فعالیت آن قرار دارد.

در دوره قبلی مجمع عمومی سازمان ملل، حدود شصت موضوع در دستور کار این کمیته قرار داشت که نیمی از آنها به مباحث عمومی مربوط به حقوق بشر مربوط می شد اما وضعیت حقوق بشر در ایران، کره شمالی و برمه به عنوان موارد مرتبط به کشورهای خاص هم مورد بررسی قرار گرفت و انتظار می رود در دوره کنونی فعالیت این کمیته نیز، تعداد مشابهی موضوعات عمومی و همچنین مسایل

مربوط به وضعیت حقوق بشر در این سه کشور مورد مذاکره و بررسی قرار گیرد.

عفو بین الملل در بیانیه خود در مورد رسیدگی به وضعیت حقوق بشر در ایران، کره شمالی و برمه، از اعضای کمیته سوم خواسته است تا "وضعیت این کشورها را براساس اهمیت محتوایی آنها مورد رسیدگی قرار دهد و با هر تلاشی به منظور محروم کردن مجمع عمومی از نقش کلیدی این نهاد بین المللی در محکومیت موارد نقض حقوق بشر مخالفت ورزند".

در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، عفو بین الملل گفته است که پیش نویس قطعنامه ارائه شده به کمیته سوم شامل گزارشی راجع به شمار چشمگیر موارد نقض حقوق بشر و افزایشی قابل توجه در اجرای احکام اعدام است بی آنکه تمهیدات پیش بینی شده در قوانین بین المللی در این زمینه رعایت شده باشد.

به گفته عفو بین الملل، پیش نویس قطعنامه مربوط به نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی در حالی در کمیته سوم مطرح می شود که اخیراً مقامات این کشور به بررسی لوایح و طرح هایی پرداخته اند که شهروندان را بیش از پیش از حقوق اساسی آنان محروم می کند.

در این بیانیه آمده است که حکومت ایران به بازداشت، حبس و اجرای احکام شلاق علیه حقوقدانان، مدافعان حقوق بشر و حقوق زنان، دانشجویان، روزنامه نگاران، و بلاگ نویس، فعالان سیاسی، اقلیت های مذهبی و قومی، اعضای اتحادیه های کارگری و دست اندرکاران صنعت فیلم سازی ادامه می دهد صرفاً به این اتهام که این افراد می خواهند از حقوق اولیه خود به شکلی مسالمت آمیز برخوردار شوند.

عفو بین الملل به اعضای کمیته سوم یادآور شده است که از سال ۲۰۰۵ تا کنون، "هیچیک از مکانیزم های حقوق بشر سازمان ملل" اجازه دسترسی به ایران را نیافته است در حالیکه مقامات جمهوری اسلامی اظهار می دارند که دعوت این کشور از کارشناسان بین المللی حقوق بشر به قوت خود باقی است.

این بیانیه با اشاره به انتخاب احمد شهید از سوی شورای حقوق بشر سازمان ملل برای

بررسی وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی، یادآور شده است که "مقامات ایرانی به طور علنی اعلام کرده اند که به گزارشگر ویژه حقوق بشر برای ایران که در فوریه سال ۲۰۱۱ به این سمت انتخاب شد، اجازه دسترسی به آن کشور را نخواهند داد."

عفو بین الملل در ادامه بیانیه خود، بخشی از موارد نقض حقوق بشر توسط حکومت کمونیستی کره شمالی و حکومت تحت تسلط نظامیان در برمه را نیز شرح داده و خواستار رسیدگی به این موارد در کمیته سوم مجمع عمومی شده است.

این بیانیه از کمیته سوم می خواهد تا با طرح "عدم اقدام" در رسیدگی به وضعیت حقوق بشر در این سه کشور مخالفت کند و می افزاید که پرونده حقوق بشر هیچ کشوری در جهان کامل و بدون نقص نیست و هیچ دولتی نباید از رسیدگی علنی به رفتار آن در زمینه رعایت یا نقض حقوق شهروندان معاف شود و تصویب پیشنهاد "عدم اقدام" به معنی نادیده گرفتن چنین ضرورتی است.

اشاره عفو بین الملل به یکی از مواد آئین نامه کمیته سوم است که براساس آن، کشورهای عضو می توانند برای جلوگیری از ادامه بحث در مورد موضوعی که در دستور کار کمیته قرار دارد، پیشنهاد کفایت مذاکرات و خارج شدن موضوع از دستور کار را تحت عنوان "طرح عدم اقدام" مطرح و خواستار رای گیری در مورد این طرح شوند.

عفو بین الملل هشدار می دهد که تصویب طرح "عدم اقدام" باعث خواهد شد تا بحث درباره وضعیت حقوق بشر ادامه نیابد و کمیته سوم از اتخاذ تصمیمی مشخص برای پیشبرد و تشویق کشورها به رعایت حقوق انسانی محروم شود.

به گفته عفو بین الملل، رعایت حقوق بشر یکی از مفاهیم بنیادی در منشور سازمان ملل است و توسل به "مانورهای آئین نامه ای" برای جلوگیری از بررسی موارد جدی نقض حقوق انسان ها در کمیته سوم صرفاً به معنی نادیده گرفتن این اصل مهم است.

عفو بین الملل در بیانیه خود از کشورهای عضو سازمان ملل می خواهد تا در صورت ارائه طرح "عدم اقدام" در رسیدگی به موضوع نقض حقوق بشر در ایران، مانند سال گذشته به این طرح رای منفی دهند و به این ترتیب، نگرانی خود را در زمینه وضعیت حقوق بشر در ایران ابراز دارند

به یاد آن که بر سلطه بود، نه با سلطه...

دلیل در او هم تأثیری از گذشته می‌توانیم ببینیم و هم تأثیر او را در دیگران یعنی در نسل بعدی می‌توان مشاهده کرد.»

اما خود اخوان زمانی گفت نه در صدد خلق سبک تازه‌ای بوده و نه تقلید، و تنها از احساس خود و درک هنری اش پیروی کرده: «من نه سبک شناس هستم نه ناقد... من هم از کار نیما الهام گرفتم و هم خودم برداشت داشتم. در مقدمه زمستان گفته‌ام که می‌کوشم اعصاب و رگ و ریشه‌های سالم و درست زبانی پاکیزه و مجهز به امکانات قدیم و آنچه مربوط به هنر کلامی است را به احساسات و عواطف و افکار امروز پیوند بدهم یا شاید کوشیده باشم از خراسان دیروز به مازندران امروز برسم...»

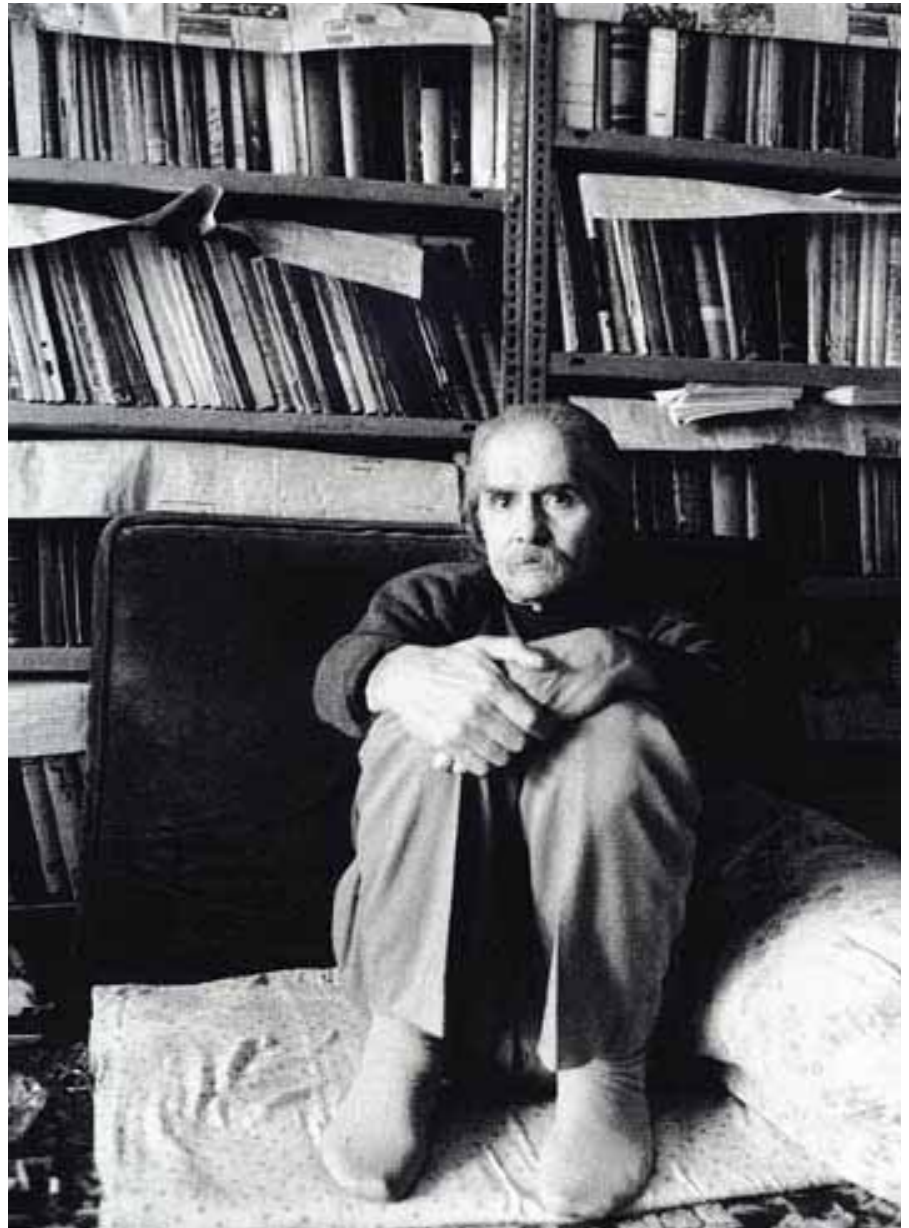
هوشنگ گلشیری، نویسنده معاصر ایرانی مهدی اخوان ثالث را رندی می‌داند از تبار خیام با زبانی بیش و کم میانه شعر نیما و شعر کلاسیک فارسی. وی می‌گوید تعلق خاطر اخوان را به ادب کهن هم در التزام به وزن عروضی و قافیه بندی، ترجیع و تکرار می‌توان دید و هم در تبعیت از همان صنایع لفظی قدما مانند مراعات النظیر و جناس و غیره.

اسماعیل خویی، شاعر ایرانی مقیم بریتانیا و از پیروان سبک اخوان معتقد است که اگر دو نام از ما به آیندگان برسد یکی از آنها احمد شاملو و دیگری مهدی اخوان ثالث است که هر دوی آنها از شاگردان نیمایوشیخ هستند. به گفته آقای خویی، اخوان از ادب سنتی خراسان و از قصیده و شعر خراسانی الهام گرفته‌است و آشنایی او با زبان و بیان و ادب سنتی خراسان به حدی زیاد است که این زبان را به راستی از آن خود کرده‌است. آقای خویی می‌افزاید که اخوان دبستان شعر نوی خراسانی را بنیاد گذاشت و دارای یکی

از توانمندترین و دورپروازترین خیال‌های شاعرانه بود. اسماعیل خویی معتقد است که اخوان همانند نیما از راه واقع‌گرایی به نماد‌گرایی می‌رسد.

وی درباره عنصر عاطفه در شعر اخوان می‌گوید که اگر در شعر قدیم ایران باباطاهر را نماد عاطفه بدانیم، شعری که کلام آن از دل بر می‌آید و بر دل می‌نشیند و مخاطب با خواندن آن تمام سوز درون شاعر را در خود بازمی‌یابد، اخوان فرزند بی نظیر باباطاهر در این زمینه‌است.

غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن می‌گوید مهدی اخوان ثالث در شعر زمستان احوال خود و عصر خود را از خلال اسطوره‌ای کهن و تصاویری گویا نقش کرده‌است.



او بر گذشته مجموعه‌ای به وجود آورد که خاص او بود و اثری عمیق در هم نسلان او و نسل‌های بعد گذاشت.

نادرپور گفته‌است: «شعر او یکی از چشمه‌های زلال شعر امروز است و تأثیر آن بر نسل خودش و نسل بعدی مهم است. اخوان میراث شعر و نظریه‌نمایی را با هم تلفیق کرد و نمونه‌ای ایجاد کرد که بدون اینکه از سنت گسسته باشد بدعتی بر جای گذاشت. اخوان مضامین خاص خودش را داشت، مضامینی در سوگ بر آنچه که در دلش وجود داشت - این سوگ گاهی به ایران کهن بر می‌گشت و گاه به روزگاران گذشته خودش و اصولاً سرشار از سوز و حسرت بود- این مضامین شیوه خاص اخوان را پدید آورد به همین

من نه سبک شناس هستم نه ناقد... من هم از کار نیما الهام گرفتم و هم خود برداشت داشتم... شاید کوشیده باشم از خراسان دیروز به مازندران امروز برسم... مهدی اخوان ثالث

جمال میرصادقی، داستان‌نویس و منتقد ادبی در باره اخوان گفته‌است: من اخوان را از آخر شاهنامه شناختم. شعرهای اخوان جهان‌بینی و بینشی تازه به من داد و باعث شد که نگرش من از شعر به کلی متفاوت شود و شاید این آغازی برای تحول معنوی و درونی من بود. نادر نادرپور، شاعر معاصر ایران که در سال‌های نخستین ورود اخوان به تهران با او و شعر او آشنا شد معتقد است که هنرم. امید در ترکیب شعر کهن و سبک‌نمایی و سوگ

شعر زمستان در دی ماه ۱۳۳۴ سروده شده است. به گفته غلامحسین یوسفی، در سردی و پژمردگی و تاریکی فضای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است که شاعر زمستان اندیشه و پویندگی را احساس می کند و در این میان، غم تنهایی و بیگانگی شاید بیش از هر چیز در جان او چنگ انداخته است.

زمستان

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت
سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را
نگه جز پیش پا را دید، نتواند
که ره تاریک و لغزان است

وگر دست محبت سوی کسی یازی
به اکراه آورد دست از بغل بیرون
که سرما سخت سوزان است

نفس، کز گرمگاه سینه می آید برون، ابری شود تاریک
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت
نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم
ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین
هوا بس ناجوانمردانه سرد است ... آی ...
دمت گرم و سرت خوش باد

سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای

منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم
منم من، سنگ تپیاخورده ی رنجور
منم، دشنام پست آفرینش، نغمه ی ناجور
نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم
بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم

حریفا! میزبان!

میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد
تگرگی نیست، مرگی نیست
صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است

من امشب آمدستم وام بگذارم

حسابت را کنار جام بگذارم

چه می گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟

فریبت می دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست
حریفا! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است
و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده

به تابوت ستبر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است
حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت

هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان

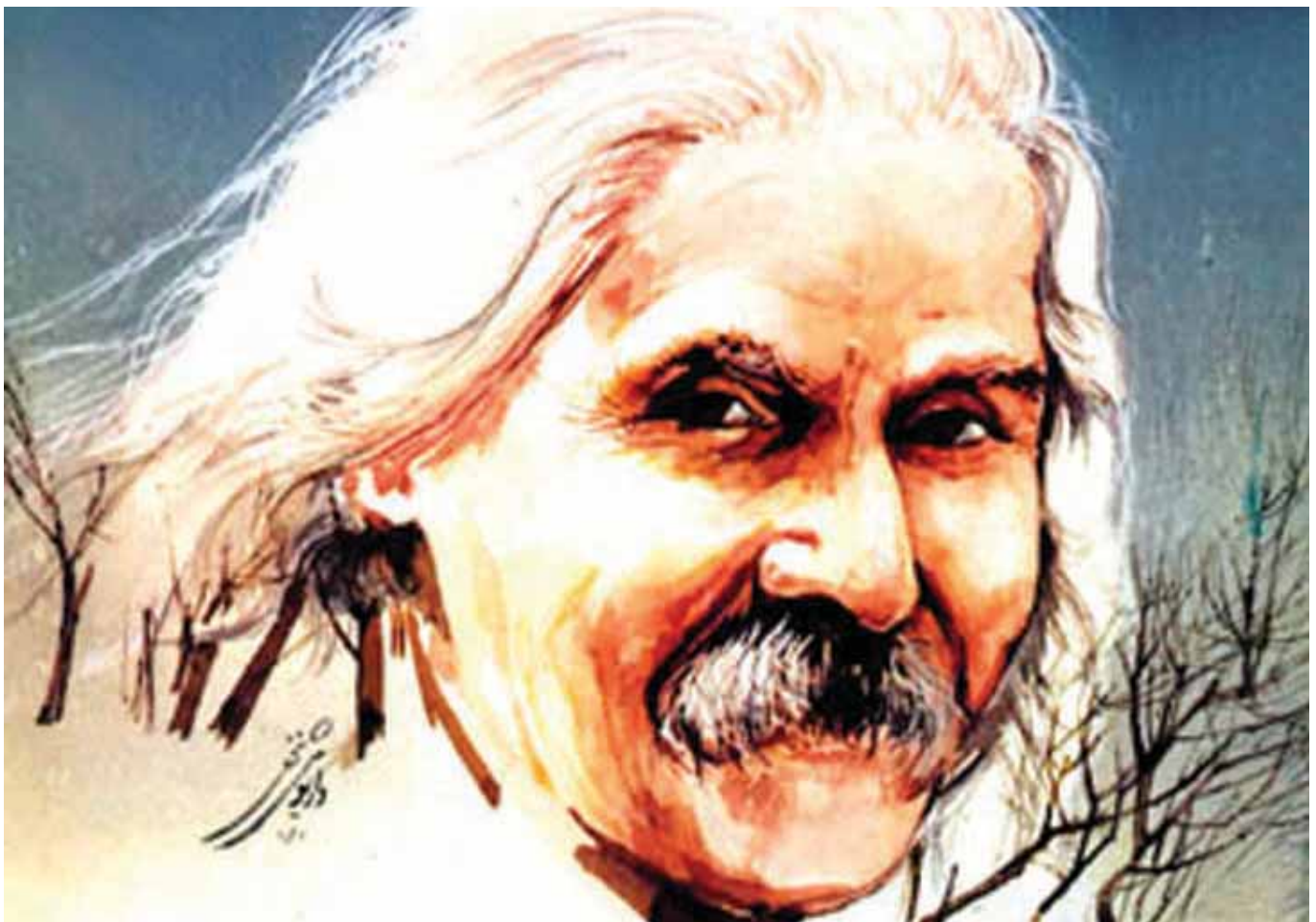
نفسها ابر، دلها خسته و غمگین

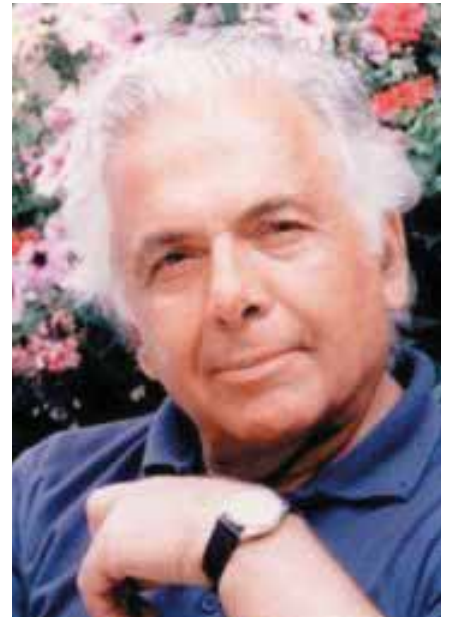
درختان اسکلتهای بلور آجین

زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه

غبار آلوده مهر و ماه

زمستان است.





مرسوم بود وقتی کسی به رحمت خدا میرفت اگر تعینی میداشت، در مجلس گزیر ناپذیر ترحیمش، آقائی بود که میرفت روی منبر و از روی تکه کاغذی که صاحبان عزا اسم آن مرحوم یا مرحومه شان را رقم زده بودند برای پیشگیری از اشتباه و بُر خوردن با نام های مرده های دیگر در سیاهه آن روز خطابه های آن آقا، آن آقا نام مرده را میخواند، و بعد بر این اساس سخن میراند... بسیار کار کشته و فرسوده و مکرر، و بی معنا، امیدوارم اینجا امروز و من شباهتی به آن سنت و روند فلسفی نداشته باشیم، و حرفها شبیه نباشد به صفحه های آگهی ختم و تسلیت روزنامه های عصر آن روز در ایران، و از همان قبیل در این هفته نامه ها که این جا قلفتی به چاپ میاید.

یک رسم دیگر ما هم که مثل بعض دیگر از رسم ها و خلیقات که هر جا که میرویم به همراه میبریم، این پرهیز و این احتیاط از درست را گفتن است، از جمله اینکه از مرده بد نباید گفت هر چند وقتی که زنده بود اگر روپرومان بود درباره اش چیزی به جز مجیز نمیگفتیم، و هر گاه هم که پشت به ما داشت البته هیچ چیز به جز دشنام.

مرگ خط حاصل جمع است. مرده وقتی که زنده بود اگر کاره ای نبود که بعد از مرگ گفتنی نخواهد داشت؛ اما کاری اگر کرده بود آن را کم یا زیاد نمایاندن به درد هیچ چیز نخواهد خورد الا که با این کار انصاف و واقعیت است، و تاریخ، که مالانده میشوند - که البته ممکن است بگویند جهنم! تقیه را عشق است، سالوس را عشق است، باید مودب

بود. با این جور ادب حتی در اول تاریخ کشورمان داریوش هم مخالف بود، و از خدا میخواست که کشور را از آن به دور نگهدارد. استدعائی که بیست و پنج قرن گذشت و مستجاب نگردید.

این هم که از روی کاغذ است که میخوانم برای وقت نگه داشتن و پیشگیری از مکررات و پرگوئی است هر چند، ناگزیر، پای مکررات در پیش است. در هر حال با مرده کار ندارم، از کار زنده حرف باید زد-- از یک زندگی که با توجه یکدنده راه برگزیده خود را رفت، یک زندگی که خود را دید، خود را یافت، و زمانه را حس کرد هر چند هم حس و هم نمودن آن نزد او، در حد یک زمانه دنیائی، وسیع یا رو به پیش رونده نبود، اما در عمق ریشه داشت.

عمیق بود. و صادق بود. تنها به ضرب حس و قریحه، به قوت دلستگی، با تکیه روی نجابت، فقط. تا وقتی که کار کرد، و در شور کار بود، کاری که بود، دید و به حسب حس خویش شهادت داد. و هدیه بناکننده به فرهنگ کشوری بخشید که فرهنگ در آن، رسماً، به دست دلکک بود، حرف مفتی بود، در حالی که در هر جا، و بیشتر از هر کجا ایران، کشور یک لکه رنگ روی نقشه جغرافیائی نیست، فرهنگ است. ما اهل بلخ و بخارائیم، ما اهل گنجه ایم، و قونیه. نه تنها توس یا شیراز. و باید که اهل زمانه خود باشیم. در لکه اخیر که بر روی نقشه جغرافیا برای ما مانده ست، به هر صورت، فرهنگ یا مرده ریگ بود یا نردبان خدعه رسمی. یا دکان نان در آوردن - چندان دکان نان در آوردن که همان مرده ریگ هم حتی، بازیچه دکاندارهای رسمی بود. و از این قرار بود که هم سد میشدند، فی المثل، پیش کاوش مارلیک، که این سد شدن ضدیت است با فرهنگ مرده ریگی و تاریخ، و هم ضد میشدند با نیما و سد شکستن نیما؛ و پیرمرد فخر شعر و فرهنگ همزمان ایران را انکار می کردند در حالی که نشر دانش و هنر روز ادعاشان بود. تاریخ را نمالانیم.

این تازه یک نمونه بود از آنها که در چنته چیزکی شان بود. دیگر نگاه نفرمائید به آنهائی که من ناتوانم از به کار بردن وصفی برایشان در عین آن وفور بی نظیر که در زبان فارسی از فحش و ناسزا داریم، آنهائی که ربع قرن مسئول دولتی برای به اصطلاح فرهنگ و هنر بودند. باید وصفی پیدا کنم که هم سزاوارشان باشد و هم از لغت های ناسزا و فحش نباشد.

چنین وصفی را سراغ ندارم. نیست.

برگردم به کلمه های پاکی و شفافی - به م. امید. شاعر خوب.

م. امید محصول یک تقارن تاریخ و ذوق فطری بود. ذوق در نزدش بر حسب و درک رویدادهای روز به رشد آمد. او محصول یک ترکیب در نظم روز بود. با ذوق تنها نمیشود که شاعر شد. با ذوق می شود تشبیه و قافیه نخ کرد، رج زد، اما شعر مربوط میشود به بال گرفتن، ژرفا یا ذروه های روح را دیدن، از ارتفاع یا در عمق در نور یا ظلمت نگاه کردن، انگشت بر نبض زندگی گذاشتن، و به زندگی زبان دادن. زبان به زندگی دادن. او این کارها را کرد در حالی که در میان انفجارهای مکرر در الگو و نظم روز گارش بود. ترکیب ها زمینه و محرک و معلم او بودند. درسی که میگیری، و پاسخی که میدهی شخصی است. تضمینی برای عینا درست فهمیدن یا درست جواب دادن نیست. و مغتنم این است.

اما ندیدن دنیای گرداگرد، و ندیدن ژرفای روح، و قانع شدن به وروره جادوئی مانند جفت کردن تشبیه و قافیه ست که فرق دارد با شعر، نکبت دارد برای شاعر و کارش؛ او را از شاعری میاندازد. در حداکثر می شود کلمه جفت کن و هاپهوی انداز، باد اندازنده در غنغب.

او، م. امید، وقتی شروع کرد قانع نشد به وروره و رج زدن. ترکیب ها زمینه و محرک و معلم او بودند، ترکیب های نظم های زود گذر، کم پا، و در نتیجه مکرر - که بی نظمی ست.

ده سال اول بعد از شکست نظم رضا شاهی ده سال سرنوشت سازی برای ایران بود، ده سالی که سالها سال، تا سی سال بعد و بعد از آن هم باز، بر هر زمینه سایه میانداخت. الگوئی که در زمان رضا شاه برپا شد برجاماند اما بر روی آن، با حذف او هر چیز درهم شد. بی چنان الگو دشوار میتوان تصور کرد که در سالهای بلافصل بعد از او حرکتی که شد میسر بود، حتی وقتی که حرکت ها در ظاهر، تمام، به ضد حکومت و نوع زمامداری او بودند، مرهون پیشرفت های دوران او بودند. حتی به یک حساب این دوره را ادامه و نتیجه آن نظم باید خواند. هر چیز منفی دوران او، هر چیز مثبت دوران او، با استفاده از وسائلی که فراورده های دوره او بودند در معرض سؤال و بازجویی و اعراض و اعتراض قرار گرفتند در

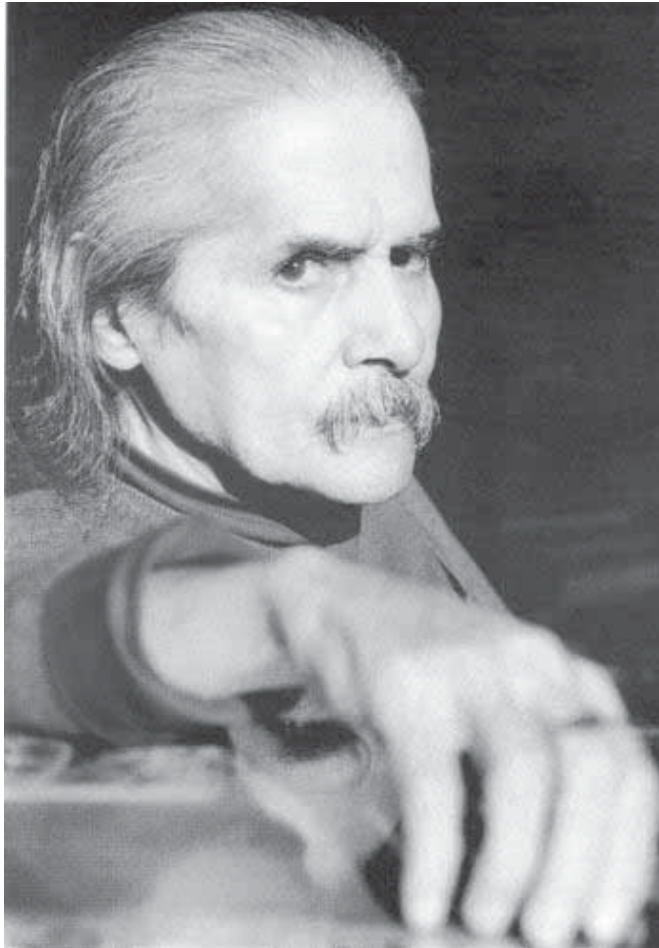
حالی که قدرت اعراض و اعتراض، و دقت در بررسی، از نوع خود به خود ساده روانی کم یا بیش ابتدائی و غریزی بود بی آن که پشتوانه ای از دانش مجرب و یک آشنائی از نزدیک با آنچه باید دید، باید خواست، باید گفت، باید کرد در دسترس باشد.

اما یک نیرو که ادعای فهم علمی و قدرت داشت، احقاق حق و پیشرفت اجتماعی را از روی فکر و نظم و تجربه اقتباسی و به عاریت گرفته خود میخواست شروع کرد به خود را نشان دادن. شکل وجودی این نیرو، وسعت و نظم ظاهر این نیرو، حرف و شعار تازه این نیرو، آهن ربای حس و آرزو و جوش اجتماعی شد. نو بودنش برابر هر نظم کهنه و فاسد تالو داشت هر چند انگار هیچکس هنوز نمی دانست هر شیشه شکسته میتواند نور را منعکس سازد.

دوران چشم باز کردن بود. یک جور اذان صبح در شهر می پیچید. بندهای آگاهی، هرچند خام و خواب آلود، هرچند گاهی به ضد هم حتی، به زندگی اضافه میگردید. حادثات گر و گر اتفاق میافتاد. همیشه اتفاق میافتد اما در آن زمان به تازگی، به آنچه تازه بود، توجه و دیدن زیادتر شد. در این پلک مالیدن برای بیداری، شعر هم گل کرد. شعر هم ترکیب -- هم از داخل هم از ظاهر. شعر گل کرد تنها نه چون که شعر بخش قدیمی و مرسوم در فرهنگ ایران است بلکه طبیعت آن جنبشی که راه میافتاد صدا و حرف و بیان میخواست. بیان مُد شد. جنبش مانند مدرسه ای بود که شاگردان در آن انگار خود معلم خود بودند. گردانندگان مدرسه چیزی به بار نداشتند. امر میدادند. این گردانندگان که گرداننده بودند نشان از تصادف و برحسب پیشامد نصیبشان گشته بود و در حد تنگ

اسم و عنوان بود، در اجرای آن چنان شغل گردانندگی، به مقتضای مختصر و کم حدود آن جور گردانندگان بودن محروم از اختیار، فقط امر یا شعار میدادند بی آنکه از علت و توجیه امری که مأمور دادنش بودند، و معنای کامل آن شعارها که میدادند، و البته پیش بینی آنچه که به دنبال آن چنان شعارها فرود بیاید، باخبر باشند. در روزگار جوشش حس، در امید و در تصور آن انقلاب حتمی و مسلم و بی تردید، حدود و هویت و عمق انقلاب نزد عموم و نزد کمابیش کل آن گردانندگان کار، ندانسته بود و فرعی بود. قطار افتاده بود روی ریل هائی به سوی ایستگاه نهائی که بالای سردرش عنوان انقلاب در تالو بود.

گرما هم در بیابان خشک سراب میسازد. گذار از بیابان شکیبائی و نقشه میخواست. نبود. این وضع عمومی بود که هرچند چرک های دیرینه را آن زمان از اندیشه پس میزد اما پاکی واقعیت ها را به چشم ها نمیآورد. در چرخ صوفیانه واری که در مجلس سماع جوان دور ورمیداشت گیجی و دوار جای مستی سر از دست و دستار شناسنده گرفته میشد و آرزو میشد که آنچه بود و واقعیت بود همان طلوع



خود آرزوی تحول. نیروی مستانه این خیز فرصت به غوص در عمق انواع راه های چاره نمیداد. حاجت به دیدن انواع راه های چاره نمیدید. فرهنگ، روحیه و استعداد درک و برداشت که دیرینه بود و عمومی بود عادت نداده بود به گونه گونگی و جستجوی گونه های فکر و اندیشیدن. یک طرز و حکم واحد که حتی تشخیص آسمانی به خود میداشت عادت عمومی بود، یک زبان و فهم عمومی

بود، دیواره دوار و خندق و باروی گردتا گرد حیطه تاریخ و زیست روزانه بود. اجازه نگذاشته بود برای گسترش نیروی اندیشه، به فروری در عمق. یک دید به عاریت گرفته که نو بود و در شرایط دیگر و در جاهای دیگر به پیش رفته بود هر چند در پیش رفتن هایش به فاجعه فراوان رسیده بود، که هم طبیعی بود و هم ناچار، چنان حس بس کردن، حس قناعت به همان شور و جوش تالو بالای سردر را زیاد کرده بود و در پهنا و در عرض پرورنده بود که جا نداده بود برای غوص اندکی در عمق. شعر در خط اعتراض که

میرفت کافی بود. اعتراض شد عادت، و شعر اعتراض شد شکل پسندیده، شد حتی شکل پذیرفته پذیرفتنی بی آنکه در هویت این اعراض و اعتراض توجه شود. ابزار سنجش و احتساب عاقبت در دست ها نبود. قرار بود و رسم بود که پشتوانه این اعتراض "تحلیل علمی" تاریخ و کار و اجتماع آدمی باشد، و چنین تحلیل همان باشد که کارل مارکس در اول گفت. همه به همین عقیده پایبندی مینمایانند. اما شاعری هم نبود که یا چیزی از مارکسیسم بدانند یا در بند دانستنش باشد. همه، الا، شاید، نیما. تا اندازه ای نیما. لازم داشتند اما لازم نمیدیدند. بعضی ها هم همان عقیده سطحی را بیهوده یافتند، و پشت به آن کردند. که چیزی از آن گم نمی شود، نشد.

آرمانی در امروز است -- یا حداکثر در همین فردا.

اما چنین نبود. کسان بسیار اندکی بودند که میدیدند این چنین نیست، نخواهد بود، نمیشود باشد.

این بود منظره پشت صحنه پیدایش یا گسترش شعری بیان نو حس در آن دوران.

شور محیط و شور درون، شور نفس، به هم آمیخته میشد. و شد، تا حدی که شعر نو مشخص شد به شکل اعتراض به وضعی که حاکم بود و آرزوی از هم پاشیدنش میرفت. تبدیل شد به اهرم تحریک و ازدیاد نیروی نبرد نو به ضد نظم کهنه، در راه آرزوی تحول.

”من پیش خود سربلندم که در زمانه ای زندگی کردم که مهدی اخوان شاعر سترگش بود.“

در این میانه بود که مهدی اخوان هم به جمع نسل نو شاعران نورسید. شیبانی، شاهرودی، سایه، رحمانی، شاملو، رویانی، و کمی پیش از این دوره شین پرتو، و کمی دور از این عده تندر کیا، گلچین گیلانی، جواهری، هوشنگ ایرانی. از شعر میگویم نه از رج زدن و رج زن ها، نه از تشبیه جمع کن ها. اکنون از هر گوشه ای حبیبی برون میزد از به جوش آمدن. دیگ میجوشید. شعر ترکیبی بود از جوابی و جوش نبرد، و صبر نمیکرد و چشم میبوسید از قواعد مرسوم، و بر ضد رسم با فریاد بر میانگیزاند. با در گرفتن پیکار نفت در دو سال مصدق - قوام کامل شد. حتی بهار هم میان میدان بود تا این که دیگ وارو شد.

اندازه گیری آن غیظ پس از بیست و هشتم مرداد، همراه با ترس و خشم درمانده، بر جای شوق به راه افتاده، از سکوت و توی لک رفتن، و از قیاس این خموشی با آن جوشش، بهتر به دست میاید. ادین در یک شعر میگوید "من تفنگ ندارم ولی میتوانم که تف بیندازم". اما اینجا انگار تف هم در دهان خشکید. از ضربه جمع آن اخوت شعری که پیشتر گفتم پاشیده شد از هم. حتی شعر در شکل نو که هم هویت گشته بود با جنبش، از بی جنبشی و نفرت از آنچه روی داده بود. در نزد قدرت بی گفتگوئی مانند فریدون توللی برگشت سوی روزگار گذشته. درهای مدرسه را بستند بی آنکه شاگردان نتیجه آموزش خود را درست در آورده باشند. اخوان اینجا طلوع مستقلی کرد. ناگهان "زمستان" شعری که درباره جای دیگر گفتم که وصف ظاهر یک امر ساده در طبیعت است اما با چه قدرت فشرده وضع تلخ تیره آن روزگار را منتقل میکرد - دورانی که اعتراف فکری یک کشور در زیر اسم نظم محروم از تصحیح خود میشه، مجبور میشه به پرتی مشدد و آواره در عین قحط دوربینی و انصاف. دوران غیر تخطئه آدمیت بود. دوران بذریزی نوع نمونه نو از فساد، دوران ریشه بندی بی ریشه بودن بود. دیگر کسی به فکر فکر نمیکرد، هر چند همه جور ادعا بر زبان فراوان بود - و تازه داشت به راه میافتاد. زشتی های تازه داست مستقر میشد، و عادت میشد، راه و رسم زندگی میشد. در این یک شعر وابستگی به آدمیت و اعراض از سرمای تنهایی، جوش حیات همراه غیظ از

این که شمع آسمان، خواه مرده یا زنده، در تابوت تاریکی است. و این تمام با چه حزن غرنده در یک زبان پاک بال میگردد. شعری که نبض زنده زمانه خود بود، فریاد هر زمانه به هر جا که ظلم و ناکسی با بیکی مقابله دارد. افتادن مصدق و یک سال بعد هم در هم شکسته گشتن گروه افسران توده ای مانند زلزله آخرالزمانی بود. در آن ماههای محشر کبرائی هر کس می رسید زمین را چه پیش آمد. ضربت چنان شدید فرود آمد که یاد تجربه های سیاه در ادعای پیشرفت و آزادی نادیده ماند، و بستگی نه به فکر درست بلکه به دستگاه ناخوشی که دعوی دارنده بودن فکر درست داشت دوام آورد. این یک وظیفه مردانه، یک نشانه شرف و پایداری به چشم میامد، و چشم را بر خرابی رفتار نادرست دستگاه به هم خورده میپوشاند. هنوز قدرت و حقانیت و معصوم بودن و آگاهی و زبردستی در دستگاه چپ به بازجویی و پرسش گرفته نمیشد. دستگاه هنوز حرمت داشت. هنوز کعبه آمال بود، و ضدیت با آن، هر چند به صورت نقد و خرده بینی و بر حسب تجربه های شخصی بود به فحاشی و انگیزه نیاز بازی سیاست شمرده میشد نه یک جور رو به روئی با واقعیت ها. تا آنجا که اعتراف های خروشچف را هم جعلی در حساب میاورند، و خط و نشان کشیدن های ژدانی همچنان به جان هر نوشته و شعر جوان میخورد، هر چند پای تازیانه زن و تازیانه خور هر دو در غل های تیمور بختیاری بود. و بقیه میدان شعر و فکر هم که ملک طلق تغارهای خمیرهای ورنیامده مرسوم یا کاسه لیس های ریزقوله اطراف آنها بود. بعضی ها رفتند سوی خطاب به دوشیزگان تازه بالغ ساده، با چشم های سورچران و پستههای گدائی کن، بعضی ها به عشق رفتن به عشق آباد هنوز پرت میگفتند درباره در آمدن آفتاب و از این جور ساده لوحی ها. بعضی تقلید ترجمه های شکسته بسته میکردند. اخوان همان دهاتی سر در کار خویش فرو برده ماند. دزدی نکرد، تقلید ترجمه های نیخته را نکرد، باکش رفتن از کلام کهن وصله ای به شعر نو نچسبانید، و هر گاه هم به ترجمه پخته ای روبرو میشد آن را در ادعای بهتر کردن بازنویس نمیکرد.

انسان در متن زندگانی فکر محیط خویش

انسان است، از لولیدن انسان نیست.

او، بی شیشه پیله، در متن زندگانی فکر محیط خویش بر جا ماند. کم نگذاشت. پیمانیه پر آورد. «آخر شاهنامه» را آورد. اما امید میوه ایست که مانند هر چه میوه دیگر سر درخت تا ابد نمیماند، دست کم به این جهت که شاخه هم ابدی نیست. وقتی که در اتاق درسته ای باشی، و او در تمام عمر در چنین اتاقی بود، در انتظار این که نور بتابد ناچار آغاز می کنی در آرزوی داشتن نور، و در خیال نور میسازی، و در خیال نور می بینی. و میوه میخشکید. و تلخی زیادت میابد. "از این اوستا" گواه چنین حال است. مانند آن کشیش در داستان "کنت مونت کریستو" که با کوزه شکسته میکوشید سنگ های قلعه "ایف" را بخراشاند، شل کند تا جا به جا کند تا راهی در آورد به سوی رهائی، اخوان با دستی به روی نبض زمانه، در حس احتیاج به بهتر، خیال پروری میکرد. یک شعر از ویکتور هوگو به ذهن میاید که در عزای توفیل گوته گفته است، و اگر در برگردان آن اشاره اش به یونان دیرینه و فرانسه جوان آن را بی اسم بگذارم و کلیت دهم انگار آن سردهسته انسانی ترین شاعران فرانسه آن را سروده است برای مهدی اخوان، م. امید:

Fils de la Grèce classique et de la
jeune France

Ton fier respect des mots fut
respect de l'espérance

ای فرزند فرهنگ روزگار رفته و کشور امروز
آن حرمت پر از سرافرازیت برای کلمه ها
حرمت بود به امید.

من پیش خود سربلندم که در زمانه ای زندگی
کردم که مهدی اخوان شاعر سترگش بود.

ابراهیم گلستان

این گفتار بیست سال پیش، پس از مرگ مهدی اخوان
ثالث، در جلسه یادبودی که به همت دکتر علینقی
عالیخانی رییس پیشین دانشگاه تهران، در دانشگاه لندن
(سواز، مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی) برپا شد،
توسط ابراهیم گلستان ایراد شد.

فریاد

خانه ام آتش گرفته ست ، آتشی جانسوز
هر طرف می سوزد این آتش
پرده ها و فرشها را ، تارشان با پود
من به هر سو می دوم گریان
در لهیب آتش پر دود
وز میان خنده هایم تلخ
و خروش گریه ام ناشاد
از دورن خسته ی سوزان
می کنم فریاد ،
ای فریاد !

ای فریاد ...

خانه ام آتش گرفته ست ، آتشی بی رحم
همچنان می سوزد این آتش
نقشهایی را که من بستم به خون دل
بر سر و چشم در و دیوار
در شب رسوای بی ساحل
وای بر من ، سوزد و سوزد
غنچه هایی را که پروردم به دشواری
در دهان گود گلدانها
روزهای سخت بیماری
از فراز بام هاشان ، شاد
دشمنانم موزیانه خنده های فتح شان بر لب
بر من آتش به جان ناظر
در پناه این مشبک شب
من به هر سو می دوم ، گریان ازین بیداد
می کنم فریاد ،
ای فریاد !

ای فریاد ...

وای بر من ، همچنان می سوزد این آتش
آنچه دارم یادگار و دفتر و دیوان
و آنچه دارد منظر و ایوان
من به داستان پر از تاول
این طرف را می کنم خاموش
وز لهیب آن روم از هوش
ز آن دگر سو شعله بر خیزد ، به گردش دود
تا سحر گاهان ، که می داند که بود من شود نابود
خفته اند این مهربان همسایگانم شاد در بستر
صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر

وای ، آیا هیچ سر بر می کنند از خواب
مهربان همسایگانم از پی امداد ؟
سوزدم این آتش بیدادگر بنیاد
می کنم فریاد ،

ای فریاد !

ای فریاد ...

کاوه یا اسکندر؟

موجها خوابیده اند ، آرام و رام
طبل طوفان از نوا افتاده است
چشمه های شعله ور خشکیده اند
آبها از آسیاب افتاده است

در مزار آباد شهر بی تپش
وای جغدی هم نمی آید به گوش
دردمندان بی خروش و بی فغان
خشمناکان بی فغان و بی خروش

گوید آخر ... پیرها تان نیز ... هم
گویمش اما جوانان مانده اند
گویدم اینها دروغند و فریب
گویم آنها بس به گوشم خوانده ام

گوید اما خواهرت ، طفلت ، زنت...؟
من نهم دندان غفلت بر جگر
چشم هم اینجا دم از کوری زند
گوش کز حرف نخستین بود کر

گاه رفتن گویدم نو میدوار
و آخرین حرفش که : این جهل است و لج
قلعه ها شد فتح ، سقف آمد فرود
و آخرین حرفم ستون است و فرج

می شود چشمش پر از اشک و به خویش
می دهد امید دیدار مرا
من به اشکش خیره از این سوی و باز
دزد مسکین برده سیگار مرا

آبها از آسیا افتاده ، لیک
باز ما ماندیم و خوان این و آن
میهمان باده و افیون و بنگ
از عطای دشمنان و دوستان

آبها از آسیا افتاده ، لیک
باز ما ماندیم و عدل ایزدی
و آنچه گویی گویدم هر شب زخم
باز هم مست و تهی دست آمدی؟

آن که در خونش طلا بود و شرف
شانه ای بالا تکاند و جام زد
چتر پولادین و نا پیدا به دست
رو به ساحلهای دیگر گام زد

در شگفت از این غبار بی سوار
خشمگین ، ما نا شریفان مانده ایم
آبها از آسیا افتاده ، لیک
باز ما با موج و توفان مانده ایم

هر که آمد بار خود را بست و رفت
ما همان بد بخت و خوار و بی نصیب
ز آن چه حاصل ، جز دروغ و جز دروغ؟
زین چه حاصل ، جز فریب و جز فریب؟

باز می گویند : فردای دگر
صبر کن تا دیگری پیدا شود
کاوه ای پیدا نخواهد شد ، امید
کاشکی اسکندری پیدا شود

آهها در سینه ها گم کرده راه
مرغان سرشان به زیر بالها
در سکوت جاودان مدفون شده است
هر چه غوغا بود و قیل و قالها

آبها از آسیا افتاده است
دارها بر چیده ، خونها شسته اند
جای رنج و خشم و عصیان بوته ها
پشکبنهای پلیدی رسته اند

مشتهای آسمان کوب قوی
وا شده ست و گونه گون رسوا شده ست
یا نهران سیلی زنان یا آشکار
کاسه ی پست گداییها شده ست

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان
و آنچه بود ، آتش دهن سوزی نبود
این شب است ، آری ، شبی بس هولناک
لیک پشت تپه هم روزی نبود

باز ما ماندیم و شهر بی تپش
و آنچه گفتار است و گرگ و روبه ست
گاه می گویم فغانی بر کشم
باز میبینم صدایم کوتاه است

باز می بینم که پشت میله ها
مادرم استاده ، با چشمان تر
نالهاش گم گشته در فریادها
گویدم گویی که من لالم ، تو کر

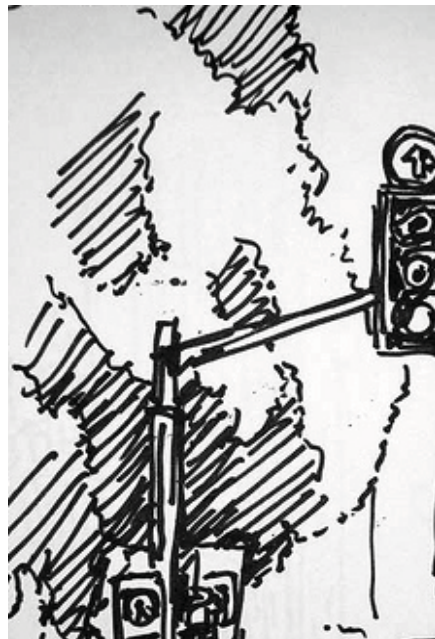
آخر انگشتی کند چون خامه ای
دست دیگر را به سان نامه ای
گویدم بنویس و راحت شو به رمز
تو عجب دیوانه و خود کامه ای

من سری بالا زخم چون مکیان
از پس نوشیدن هر جرعه آب
مادرم جنباند از افسوس سر
هر چه از آن گوید ، این بیند جواب



مکاسی

فرامرز پورنوروز



اینکه ویرایشش تقصیر کسی نبوده. پدر بزرگ می گفت که طاقتم تهمت و نگاههای معنی دار همکارانش را نداشته. مخصوصن که وقت مستی و قیح تر می شدند و می گفتند زن که دانشگاه بره قرتی می شه. و قرتی آن وقت ها به همین سادگی نبوده و پدر بزرگ تحملش تمام شده و مادر بزرگ را از دانشگاه بیرون آورده.

۴

ساعت هفت صبح است و سر چهارراهی که نزدیک خانه ی توست پرند هم پر نمی زند. چراغ راهنمای سر چهار راه همیشه چهل ثانیه قرمز است و چهل ثانیه سبز. و حالا چراغ برای ماشین ها قرمز است و تو پانزده ثانیه وقت داری از خیابان عبور کنی. ترجیح می دهی بایستی تا چراغ سبز شود. بعد منتظر بمانی تا چراغ دوباره قرمز شود و تو چهل ثانیه ی کامل وقت داشته باشی از خیابان عبور کنی. پای راست را بگذاری روی اولین خط عابر پیاده. بعد پای چپت را بگذاری کنار پای راست. مثل کسی که پای چپش شکسته باشد. بسیار دقت کنی که پاهایت از سفیدی خط عابر بیرون نزنند. در چهارراههایی که خط عابرشان باریک است تو باید پاهایت را کج بگذاری روی سفیدی ها. مثل کسی که لنگ می زند. به آخر خط عابر که برسی مطمئن دو پایت از همه ی خطوط سفید عبور کرده و در حق هیچ خطی اجحاف نکرده ای. در این جهان احتمالن مکاسی وجود ندارد، همانطور که احتمالن هیچ چیز وجود ندارد. و تو این را فهمیده بودی. حس کرده

۲

صبحانه ی روز چهارشنبه را از روی کاغذ چسبیده به یخچال نگاه کردی. یک لیوان شیر و پنج دانه بادام. لیوان را از شیر لبریز کردی و پنج بادام را از پلاستیک بیرون آوردی. چهار بادام را درسته مغز کردی. بادام پنجم نصف شد. فکر کردی شاید دو نصفه بادام یک بادام کامل نباشد و مقداری بادام خرد شده باشد. تو باید پنج دانه بادام کامل می خوردی. پس دونصفه را دور ریختی و یک بادام دیگر را درسته مغز کردی. بعد فکر کردی که پنج دانه بادام کامل یعنی چه؟ بادام ها هم اندازه نبودند. پس چه فرق می کرد اگر یک ذره از یک بادام نبود؟ در نهایت می شد یک بادام کوچکتر. تو به خاطر احتمال کامل نبودن، یک بادام را دور ریخته بودی. برای آن بادام دور ریخته شده ده دقیقه گریستی و به خودت قول دادی که پنج روز بادام نخوری. مثل پنج روزی که بعد از مرگ مادر بزرگ غذا نخوردی.



۳

پدر بزرگ زودتر از مادر بزرگ رفت. مادر بزرگ سرطان پستان داشت. یک روز پدر بزرگ وقتی مادر بزرگ لباس ها را در ماشین لباسشویی می انداخت سرش داد زد که: زن! لباس های خودتو با من نندازی تو ماشین. و مادر بزرگ جواب داد: من چهار ساله که لباسای خودمو با تو به جان می شورم. تو غمگین شدی. دلت به حال مادر بزرگ سوخت که دانشجوی انصرافی سال سی بوده و به پای پدر بزرگ بازاری پنج کلاس سوادت سوخته. پدر بزرگی که او را از ادامه ی تحصیل باز داشته. و تو به یک زندگی نگاه می کردی که چهل سال ویران بوده و غم انگیز

۱ در این جهان احتمالن مکاسی وجود ندارد. همانطور که هیچ چیز وجود ندارد. پس مثل هر روز، دسته موی سفیدت را روی پیشانی انداختی و باقی موهای سیاهت را محکم به عقب سر بستی و روسری سیاه را طوری جلو کشیده ای که جز آن یک دسته سفید، حتی یک تار موی بیرون نباشد. حدود سه سال پیش همخانه ات گفته بود: چرا این یه دسته رو بیرون می داری؟ و تو همان یک دسته را با دو انگشت نوازش کردی و گفتی: "واسه خوشگلی!" - یا اون یک دسته رو بزنی تو یا رنگش کن. پیرت می کنه. هر کی ندونه فکر می کنه همهی موهاش سفیده. - بذار فکر کنن همه ی موهاش سفیده. - دیوونه ایا! - "شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که پندارندت." - ساقی بیار آن جام را! مریضی نه؟ همش سی و پنج سالته. همه خودشونو بیست و پنج ساله می خوان نشون بدن تو پنجاه ساله؟ - اونی که باید ببینه اینو نمی ببینه. - اونی که باید ببینه پس چیتو باید ببینه؟ نور درونتو؟ - نه! من نور ندارم. - پس چی داری؟ - موی سیاه. موهای سیاهمو باید ببینه. - با نور درونتش؟

بودی. حتی قبل از مرگ پدر بزرگ، و آن حرف‌ها که مادر بزرگ زد.



یک بعد از ظهر کشدار تابستانی را کجا می‌توان دوام آورد؟

تو بعدها فهمیدی هر جا که باشی می‌توانی یک بعد از ظهر کشدار را تحمل کنی. و گرنه در همان اولین بعد از ظهر تحمل ناپذیر باید می‌مردی. چه کسی می‌داند اولین بعد از ظهر تحمل ناپذیر کی بوده است؟ - اینکه آدم بفهمد هیچ بعد از ظهر تحمل ناپذیری او را از پا در نمی‌آورد غم‌انگیز نیست؟ وقتی که یک بعد از ظهر تحمل ناپذیر را بتوان هر جا دوام آورد یعنی هیچ جایی برای رفتن وجود ندارد و تو در هر حال زنده می‌مانی.

پس دیگر از این کافه به آن کافه نمی‌روی. در یکی از کافه‌ها که پیشخدمت کر و لالی دارد نمی‌نشینی. چشم‌های پیشخدمت سبز نیست. ته ریش ندارد و لنگ نمی‌زند. پیشخدمت فهرست قهوه‌ها و غذاها را جلو تو نمی‌گذارد و فقط این را نمی‌داند که سفارش تو را با اشاره‌ی انگشتت بر روی یکی از قسمت‌های منو بفهمد و برود و با دو دست چهار بشقاب حمل کند و جلو تو بگذارد و تعظیم کند و برود. فردای آن روز به کافه نمی‌روی و این بار با ایما و اشاره به او نمی‌فهمانی که خودش پیشنهاد غذا دهد. پیشخدمت نمی‌خندد بی صدا. انگشتش را روی یک غذا نمی‌گذارد که بعد دستانش را باز کند و ابروهایش را بالا دهد و دهان بسته‌اش را کج کند و سرش را بالا برد که یعنی غذای خیلی مرغوبی است و تو هیچ نفهمیده باشی و او اداهایش را دوباره تکرار کند و تو خنده‌ات بگیرد و از او بخواهی همان را بیاورد و او این بار یکی یکی

بشقاب‌های غذا را برایت بیاورد و بو بکشد و سرش را به نشانه‌ی مرغوبیت غذاها تکان تکان دهد و انگشت اشاره‌اش را به شست بچسباند و تکان دهد و تو باز بخندی و کافه رفتن، آن کافه را رفتن بشود کار هر روزت.

مادر بزرگ گفت. گفت که در گیر و دار ملی شدن صنعت نفت دانشجو بوده و در میتینگ‌های حزب توده شرکت می‌کرده. پدر بزرگ هم بی سر و صدا می‌آمده. تو می‌گویی: مگر پدر بزرگ ۲۸ مرداد جزو دار و دسته‌ی شعبان بی‌مخ نبوده؟ مگر شکم چهار کمونیست را ندیده؟ و مادر بزرگ می‌گوید صبر داشته باش. "فضلی" از اعضای کمیته‌ی دانشجویی بوده. مادر بزرگ به او دل‌باخته، تنها پسرش یعنی پدر تو فرزند فضلی ست. به مادر بزرگ نگاه نمی‌کنی.

مادر بزرگ به پدر بزرگ می‌گوید که حامله است. پدر بزرگ که بعد از هفت سال زنش حامله شده بیرون می‌رود و شب خانه بر نمی‌گردد. نصف شب زنگ می‌زند خانه و فقط می‌پرسد: "بچه مال کیه؟" و مادر بزرگ می‌گوید: مال کی می‌خواسته باشه؟ بچه‌ی ماست. پدر بزرگ که قبلن بی خبر آزمایش داده بوده و از عقیم بودن خودش مطلع بوده، گوشی را می‌گذارد. بعد از سه روز خانه می‌آید و قسم می‌خورد نگذارد زنش دانشگاه برود. اما مادر بزرگ را طلاق نمی‌دهد. زجر هم نمی‌دهد. پنجاه سال هم به روی خودش نمی‌آورد. قبل از مادر بزرگ می‌میرد و با مرگش به روی مادر بزرگ می‌آورد. مادر بزرگ می‌گوید: مثل اینکه پنجاه سال با چشم بند منتظر کشیده‌ی بازجو باشی و دست آخر بازجو بی حرف بمیرد و آنقدر بی صدا بمیرد که نفهمی کی می‌توانی چشم بندت را باز کنی.

تو بلند بلند گریه می‌کنی و فکر می‌کنی پدر بزرگ را مادر بزرگ خراب کرده و مادر بزرگ فکر می‌کند به خاطر زجر پنجاه ساله‌ی او گریه می‌کنی و می‌گوید: گریه نکن عزیزم. این چشم‌بند فقط با مرگ من باز می‌شه.

از پیاده‌رو می‌گذری. بقال شیرهای یارانه‌ای را در سبدهای پلاستیکی جلو مغازه گذاشته است. و تو همانطور که راه می‌روی یاد سارا - هم‌خانه‌ی سابق - می‌افتی که شیر دوست نداشت و گاهی که شوخیش گل می‌کرد و می‌خواست تو را دیوانه خطاب کند می‌گفت: دیوانه‌ای دیگه. دی و ااا نه. مثل یا اااا نه. و تو از یارانه به سوپسید رسیدی و از سوپسید به سوپساید رسیدی و فهمیدی دیوانه در زبان تو هم وزن خود کشی ست در زبانی انگلیسی و فهمیدی چرا وقتی در ایران دیوانه می‌شویم در فنگ خه دکشه مکنم.



عصر سینما می‌روی. یک سینمای خلوت در محله‌ات که با سوپسید دولت زنده است. آژانس شیشه‌ای ست. برای بار چندم این فیلم را می‌بینی؟ در سینما پنج نفر بیشتر نیستند. دو تا پسر و یک زوج جوان که با شروع فیلم شروع می‌کنند. پسرها زیر چشمی نگاهشان می‌کنند. زن روسریش را در آورده و مرد دستش را دور گردن زن انداخته و دیوانه‌وار او را می‌بوسد. انگار چیزی، چیزی مهم در دهان زن گم کرده است. یکی از پسرها بیرون می‌رود. حاج کاظم می‌گوید: "می‌دونی وقتی یه گردان بره و گروهان برگردد یعنی چی؟" زن موهایش را تاب می‌دهد و سرش را روی سینه‌ی مرد می‌گذارد. پسر بر می‌گردد و دوستش بیرون می‌رود. نفر می‌رود و نفر بر می‌گردد. حاج کاظم در هوا پیماست. مرد موهای زن را که روی شانهاش ریخته نوازش می‌کند. زن روسری‌اش را می‌پوشد. سالن روشن شده است و تو پشت سر زن و مرد راه می‌افتی و می‌بینی مرد بالای سرش

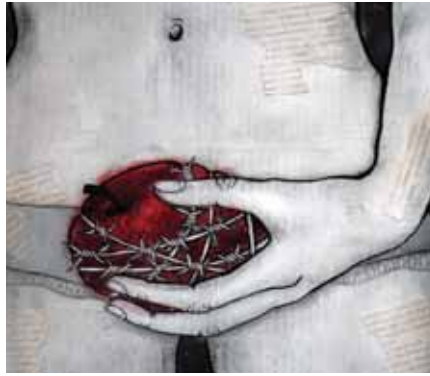
کچل است و چهل ساله می‌زند. حلقه در دست دارد. زن هم سی و پنج ساله می‌زند. حلقه‌ای از جیش بیرون می‌آورد و دستش می‌کند. در خروجی باز شده و زن سمت راست خیابان می‌رود و مرد سمت چپ بی‌خداحافظی. بی حرف.

از سینما بیرون می‌زنی. نه سمت مرد می‌روی نه سمت زن. می‌ایستی و بغضت را می‌خوری و طرفی می‌روی که طرف باد است.

دقت نمی‌کنی. پایت خود به خود فقط از خطوط سفید خط عابر می‌گذرد. دیر شده است. تو باید ساعت ده خواب باشی. تو باید یک شهروند خوب باشی. قبوض آب و برق و تلفن و گاز را عوارض شهرداری را به موقع بپردازی. رژیم غذایی خوبی داشته باشی. ول نگردی. حتی یک لایحه از موهای جوانت را بیرون نگذاری. پس شب زود می‌خوابی. توهم خاصیت شب است. شب‌ها آدم فکر می‌کند نکند مکاسی وجود داشته باشد و جایی پنهان شده باشد و تو ندیده باشیش. خوابت نمی‌آید. می‌فهمی چرا. بلند می‌شوی.

دوش می‌گیری. موهایت را فر می‌کنی. لاک قرمز خونینات را بر می‌داری. لاک را به ناخن‌های پا و سپس دست می‌مالی. انگشت‌ها را باز می‌کنی و بادشان می‌دهی. از خیابان صدای نعره زدن یک مرد می‌آید. فحش ناموسی می‌دهد و با لگد به دری که نزدیک خانه‌ی توست می‌کوبد. کنار پنجره نمی‌روی چون داری رژگوشتی قهوه‌ای را روی انحنای لبهایت می‌کشی و لب‌ها را به هم می‌مالی. سایه و کرم پودر نمی‌زنی. فریادهای مرد به ناله بدل شده است. رو به آینه می‌کنی. لاک و رژ را دست گرفته‌ای. دست‌هایت را بالا می‌آوری و رو به خودت می‌گویی: یاران من! این که در دست راستم می‌بینید خون من و این که در دست چپم می‌بینید، گوشت تن من است. می‌خندی و چند دقیقه‌ای با لاک و رژت می‌رقصی. به احتیاط لیوانی آب می‌خوری و در رختخواب دراز می‌کشی. خوابیدن یادت می‌آید. خوابت می‌برد.

چه کسی به خوابت می‌آید؟



همان‌ها بود که به بقیه‌ی مشتری‌ها در کافه می‌زد. حالا تراکت تبلیغاتی پخش می‌کرد. تو پنج تراکت گرفتی و صد متر جلوتر در یکی از سطل آشغال‌ها انداختی.

از کافه اخراجش کرده بودند. فردای روزی که دعوتش کردی با تو غذا بخورد و نشست و غذا خورد. "پیشخدمت باید حد و حدود خودشو بدونه خانم. برای کافه بد می‌شه". تو خواسته بودی شماره تلفنی از او داشته باشی و صاحب کافه خندیده بود و گفته بود: "یه آدم کر و لال، تلفن به چه کارش میاد خانم! که حسرت بکشه؟!"

آدرسش را پرسیدی. "شبا همینجا می‌خوابید. الان هم می‌ره یه کافه‌ی دیگه پیدا می‌کنه شبا اونجا می‌خوابه. اینا خونه به دوشن دیگه. آدم بهشون خونه هم می‌ده کار هم می‌ده اما آخرش حرمت..."

تو از کافه بیرون زدی. تا یک ماه به کل کافه‌های شهر سر می‌زدی. نبود.

و تو در شبی از شب‌های زمستان به شانه‌های او فکر کردی که کج بود. بعد به ضحاک فکر کردی که دوش‌هایش خانه‌ی ماران بود و همان‌ها بیخانمانش کرد.

تو او را نبوسیده بودی. هنوز وقت بوسیدن نبود. همان شب زمستانی بود که موهایت را یکجا سفید استخوانی کردی. دیگر برای روسری پوشیدن آیینی نداشتی. حالا بعد از دو سال که موهای جوانت دوباره سیاه شده و آن طره‌ی سفید روی پیشانیت تاب می‌خورد، نشناخت. یعنی حالا باید رنگ سیاه خرید؟

۱۰

هر پدر حرامزاده‌ای که خودش را بکشد،

یک دسته موی دخترش را سپید می‌کند. عیسیای حرامزاده، به دستور خدا کشته می‌شود. عیسا خداست. عیسا خودکشی می‌کند. عیسا پدر همه‌ی مردم است. عیسا پدر همه‌ی زنان است. همه‌ی زنان یک دسته موی سفید دارند.

۱۱

می‌روی قبرستان. به پدر و پدر بزرگ سر نمی‌زنی. یکر است می‌روی قطعه‌ی ۲۵۰ سر قبر مادر بزرگ. تمام تمرکزت را بکار می‌گیری که از روی قبرها عبور نکنی. سه‌شنبه است. ساعت هشت صبح. کسی آن حوالی نیست. دوزانو می‌نشینی. با خاک روی سنگ قبر مادر بزرگ تیمم می‌کنی. کمر بند را از کیفیت بیرون می‌آوری و محکم روی قبر می‌زنی. محکم تر. خاک روی سنگ قبر بلند شده است. دیوانه‌وار می‌زنی. روی تمام قسمت‌هایی که خاک نشسته می‌زنی. پاک می‌شود.

بعد به شهر بر می‌گردی و سعی می‌کنی دیوانه‌وار قوانین را رعایت کنی. رعایت همه چیزی را. رعایت همه کس را.

۱۲

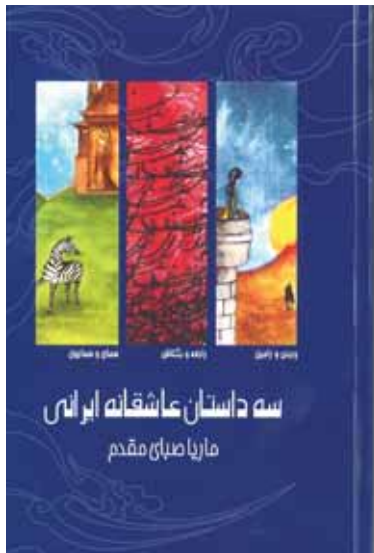
مکاسی روزها وجود ندارد و شب‌ها شاید لای تاریکی پنهان باشد.

دسته موی سفید را لای موهای جوانت پنهان می‌کنی. چراغ‌ها را خاموش می‌کنی. پرده‌های سیاهت را کپی می‌کنی. همه‌ی لباس‌هایت را در می‌آوری. جلو آینه می‌روی. دست‌هایت را در امتداد شانه‌ها می‌گشایی. سرت را کج می‌کنی و چشم‌ها را می‌بندی. می‌بینی؟



۹

نشناخت. لبخندش لبخند شناختن نبود. از



عنوان: سه داستان عاشقانه ایرانی
پدید آورنده: ماریا صبای مقدم
انتشارات گردون
۲۰۱۱

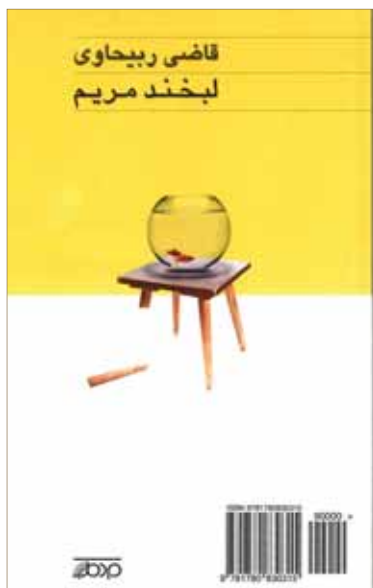
طرح روی جلد: غزل رضوی
این کتاب شامل خلاصه ای از سه داستان عاشقانه ایرانی همای و همایون (خواجوی کرمانی)، ویس و رامین (فخرالدین اسعد گرگانی) و رابعه و بکتاش (عطار نیشابوری) به زبان نثر همراه با نمونه ای از اشعار شاعران سراینده منظومه ها است. اطلاعاتی نیز در باره تاریخچه، کیفیت و اهمیت داستان ها و سراینده گان آن ها در ادبیات ایران یا جهان نیز عرضه شده است.

Dr. Maria Sabaye Moghaddam
msabaye@yahoo.ca
<http://mariasabaye.blogspot.com>



عنوان: پسران عشق
نویسنده: قاضی ربیحاوی
انتشارات گردون
۲۰۱۱

طرح روی جلد: گلنار کت رحمانی
پسران عشق عنوان کتاب تازه قاضی ربیحاوی قصه و نمایش نامه نویس توانای ایرانی مقیم لندن است که از درد عشق خشونت و مرگ تبعید ناشی از انقلاب ۵۷ میگوید.
...اصلاً "من عنوان پسران درد را بر جلد این کتاب خواهم نگذاشت. پسران عشق بهترین عنوان برای این روایت پر از درد و خشونت نیست. شاید هم بنویسم پسران مرگ. بله همین است عنوانی که پس از پایان نوشتن بر روی جلد میگذارم، چون تو که شخصیت اصلی این روایت هستی مردهای، اگر چه من نه مرگ تو را دیدم و نه از کسی در این باره چیزی شنیدم اما میدانم که مرده ای و قاتل واقعی تو هم خود من هستم، قاتل کسی که او را بیش از هر کس و هر چیز در این دنیا دوست می داشتم...



عنوان: لبخند مریم
نویسنده: قاضی ربیحاوی
انتشارات مردمک
۲۰۱۱

لبخند مریم عنوان رمانی است از قاضی ربیحاوی که به دلیل ممنوع نشر بودن در ایران با تاخیری دوازده ساله توسط انتشارات مردمک در آمریکا منتشر گردیده است.
لبخند مریم روایت زوج مهاجر جنگزده ای است که در جریان جنگ ایران و عراق از خوزستان به شهر کی در تهران کوچیده اند. حاصل این کوچ فرزندی عقب مانده به نام مریم است که تمامی عشق آنان را به خود جذب کرده است. داستان دارای در عین سادگی از عمق بالایی برخوردار است و خواننده را به آسانی به بطن سوء تفاهمی که همچون خوره زندگی و رابطه آن ها را تحلیل میبرد راهنمون میشود.

به ناکامی اتحادها در نوشته‌ی «اتحاد موازی یا ...» پنج سال پیش پرداخته‌ام. با توجه به رویدادهای کنونی، طرح مجدد آن را ضروری دانستم. البته مطلب را بیشتر شکافته‌ام و آن را با تجربه‌های پس از جنبش سبز نیز هماهنگ کرده‌ام.

ناممکن بودن اتحاد یا، دقیق‌تر بگویم، توفیق ناپذیر بودن آن، نتیجه‌ی فضا و فرهنگ و رابطه‌ی موازی‌ای است که اتحادها قهرا در آن حرکت می‌کنند. اتحادهایی که تا کنون تجربه شده اند، کوله باری پر از ناکامی و شکست را با خود یدک می‌کشند، و نمونه‌های ناموفق آنان را می‌توان در گونه‌های زیر برشمرد:

اتحاد خلقی، که وحدت خلقی نیز نامیده می‌شود. دو ویژگی دارد یکی این که نماینده‌ی اندیشه‌ی خلقی است و دیگر این که تجمعی گرد محور ساختار مادر است. از آنجائی که رابطه‌ی سازمان مادر با نیروهای پیرامونی، در شرایط استبداد سیاسی رابطه‌ی ای یکسویه است، این اتحاد را می‌توان اتحاد اقماری نیز نامید.

اتحاد عمودی یا هژمونیک که می‌تواند اتحاد فرادست نیز نامیده شود. و هدف آن وحدت جزء یا اجزاء فرودست در کل فرادست است. و به همین سبب برشی، یا مقطعی و ابزاری است. زیرا اتحاد در خدمت وحدت است و در آن نفی می‌شود. (مانند اتحادهای زیر هژمونی حزب توده یا اتحاد اصلاح‌گران مذهبی با بنیادگرایان. اساس این اتحاد، که حفظ نظام اسلامی بود، در وجه غالب حتا پس از خروج یا اخراج رفورم از حاکمیت نیز باقی ماند.

اتحاد همسطح که بر انشعاب در سازمانهای دیگر سرمایه‌گذاری می‌کند. اجزاء یا قسمت‌هایی با بند ناف ایدئولوژیکی مشترکی از سازمان‌های گوناگون جدا می‌شوند و با یکدیگر سازمان دیگری را تشکیل می‌دهند؛ بدون تغییر اساسی در سنت‌های آن.

اتحاد راهبردی یا پوششی که اتحاد سازمانهای صنفی - مانند معلمان، دهقانان، نویسندگان، یا سازمان‌های صلح و جز آن - با ظاهری ناوابسته، با سازمان مادر است. با این هدف که قشرهای گوناگون را به سیاست‌های سازمان مادر جذب کند. و آنان را متحدین سازمان

مادر نشان دهد. نقش سازمان‌های صنفی وابسته به احزاب میم‌لام این بود که قشرهای گوناگون مردم، همچون متحدین خلقی طبقه‌ی کارگر نشان داده شوند.

اتحاد عینی یا اتحاد ناخواسته ولی عملاً موجود که به انگیزه‌ی ضرورت مبارزه‌ی مشترک در مقابل دشمن واحد به وجود می‌آید. و اجزاء آن از نظر درونی و اخلاقی با یکدیگر وجه مشترکی ندارند. مانند اتحاد عمل بین همه‌ی نیروها علیه اتوکراسی حاکم قبل از انقلاب. پس از انقلاب باروت تضاد میان آنان در آتش انقلاب گر گرفت و جدال مضمونی جای وفاق را پر کرد.



اتحاد درون ساختاری گونه‌ی دیگری از اتحاد راهبردی است که در آن، کاربریسم سیاسی و درک پراگماتیک روزمره جانشین اخلاق سیاسی می‌شود. زیرکی تاکتیکی در این گونه اتحاد با هوشمندی استراتژیک دراز مدت در تضاد قرار می‌گیرد

اتحاد آوازه‌گر اتحادی است که در آن، آوازه‌گری - تبلیغات - از ظرفیت و توان واقعی اتحاد فراتر می‌رود. این اتحاد با مبالغه در معرفی نقش خود به مردم به ناراستی سیاسی می‌غلطد.

شناسه‌ی عمده‌ی اتحاد آوازه‌گر تجربه‌ی سیاسی گسترده‌ی کادرهای آن است. این تجربه‌ی سیاسی بر اثر تمرکز بر اکسیونیسم و عمده کردن تاکتیک نسبت به تفاهم برون ساختاری بدست می‌آید.

اتحاد ذهنی توافقی است مستقل از امکان واقعی موفقیت و مستقل از وجود شرایط عینی. اتحاد ذهنی می‌تواند یک اتحاد شکلی باشد

مانند توافق در مورد شکل حاکمیت و یا یک اتحاد مفهومی باشد که در نتیجه‌ی توافق روی مفاهیم ایدئولوژیکی یا دینی بوجود آید. مانند اتحاد کارگری یا اتحاد چپ و اتحاد گروه‌های متلفه اسلامی و ...

اتحاد کابینه‌ای یا ائتلاف دیپلماتیک که در شرایطی که دموکراسی وجود ندارد می‌تواند به وقوع بپیوندد. اتحادی سخت کوتاه مدت است که میان یک حاکمیت با یک یا چند گروه اپوزیسیونی شکل می‌گیرد. این اتحاد معمولاً در شرایطی وجود دارد که دموکراسی در جامعه وجود ندارد. مانند ائتلاف دیپلماتیک قوام و حزب توده و یا ائتلاف صدام با کردها و کمونیست‌ها در سالهای آغازین حکومت اش.

اتحاد موازی که تشکیل می‌شود از اتحادهای گوناگون که مستقل از یکدیگرند. و بدون چشم انداز همکاری و وفاق به موازات یکدیگر در جهت مبارزه با استبداد دینی حرکت می‌کنند. مبارزه با استبداد دینی از مبارزه‌ی اتحادها با یکدیگر جدا نیست و با دشمنی آنان با یکدیگر پیوند دارد. نه تنها این اتحادها بدلیل نبود وفاق ملی و اخلاقی هرگز به هم نمی‌رسند، بلکه نزدیکی‌های درون هر اتحاد نیز شکننده است.

اتحاد معنا گریز یا اتحاد قطبی اتحادی است که همه یا غالب اعضای آن بخاطر سابقه‌ی ناموفق ایدئولوژیکی به یک قطب مقابل بی‌معنایی غلطیده و از هرگونه معنا باوری می‌هراسد و بر محور پراگماتیسم سیاسی به وفاق می‌رسند.

اتحاد ملی که اتحادی فراساختاری است و در فضای خالی بین ساختارها و اتحادها می‌نشیند و دیوارهای عایق اتحادها را یکی پس از دیگری باز می‌کند. ارتباط اخلاقی و معنوی که با شور و علاقه ملی آمیخته است، فضای گشوده‌ای بین اتحادها جاری می‌سازد. نام این فضای گشوده جنبش ملی است.

علت این که اتحادها در شرایط موجود توفیق نمی‌یابند این است که از درک فضای بین ساختاری ناتوانند. و در نتیجه خود عملاً آلترناتیو جنبش ملی هستند. علت این که اندیشه‌های ساختاری از درک جنبش ملی

ناتوان اند این است که نمیدانند برنامه‌ها و احزاب و اتحادها متفرع اند بر ایران. ایران ظرف عملکرد و موجودیت آن هاست. علت استقرار دولت دینی در ایران این بود که اعتقادات گروهی و ایدئولوژی‌ها مقدم بر ایران بودند. حزب الله از اینجا برخاست و به همین دلیل او دشمن جنبش ملی است. اگر ایران بر مفاهیم نظری و مذهبی مقدم شود عمر سیاسی حزب الله به پایان می‌رسد. “کادرهای کهنه کار” برای درک این مسئله به یک انقلاب کپرنیکی نیاز دارند. “کادرهای کهنه کار”ی که هنوز جنبش ملی را با جنبش ناسیونالیستی مساوی می‌دانند. حال آن که از آغاز انقلاب مشروطیت جنبش ملی ایران جنبشی غیر ناسیونالیستی و دموکراتیک بوده است و سران و متفکران این جنبش زیر تاثیر میراث‌های روشنگری و اصل آزادی وجدان و بیان قرار داشتند.

هرجا که از جنبش ملی سخن می‌گوئیم منظور جنبش ملی و مدنی مردم ایران است و نه جنبش ناسیونالیستی که دموکراسی را ارمغانی غربی می‌انگارد. جنبش ملی در ایران جنبشی جهانی است. یعنی همان قدر با مصدق و ملکی مشترک است، که با نهر و گاندی و ماندلا و با جنبش سبز و سوسیال دموکراتیک در اروپا. جنبش ملی ما مانند جنبش‌های یاد شده دارای مواضع انسانی و طرفدار روند خردگرائی است. ناسیونالیسم، برعکس، اندیشه‌ای مسلکی و غیر دموکراتیک و خردستیز است. و همان گونه که نهر و از قول برناردشو نقل می‌کند “یک بیماری” است. دقیقاً به دلیل دموکراتیک بودن جنبش ملی بود که سازمان‌های ناسیونالیستی مانند حزب سومکا، باوجود آزادی کامل احزاب سیاسی در دوران حکومت ملی، نتوانستند از اقلیتی محدود فراتر برویند.

هراسید. جنبش اصلاحات مذهبی که زیر تاثیر روحانیت قرار دارد از جنبش ملی که جنبش لائیک است می‌هراسد، زیرا دریافته است که شور ملی و گرایش مردم ایران به دموکراسی، از نظر تاریخی، در جنبش روشنگری قرن هیجدهم میلادی، که جنبش لائیک بود، ریشه دارد. در جریان رشد نهضت اصلاحات مذهبی شور و علاقه ملی به خیزش در آمد و حافظه‌ی تاریخی مردم بیدار شد. تماس دانشجویان با زنده یاد فروهر و دیدارهای دسته جمعی دانشجویان بطور مرتب از “احمد آباد” از علامت‌های فعال شدن حافظه‌ی تاریخی مردم بود. به پیش زمینه رانده شدن جنبش نفت و نهضت مصدقی از این گرایش پرده بر می‌داشت.

درسی که از جنبش اصلاحات می‌توان گرفت این است که مردم هنگامی که امکان حرکت دموکراتیک برای آنان فراهم شود از حافظه تاریخی و ملی شان استفاده خواهند کرد. پس علت این که جنبش اصلاحات مذهبی ناچار شد در یک “اتحاد عمودی” با ساختار تمامیت خواه باقی بماند این بود که در دوران کوتاه آزادی نسبی مطبوعات از نقش میزبانی خود برای جنبش ملی آگاهی یافت و به همین دلیل بر حرکت انتقادی به بنیادگرائی لگام زد. کسانی که آقای خاتمی را با دکتر مصدق مقایسه می‌کردند از این حقیقت غافل بودند که مصدق به اولویت ایران و دموکراسی در ایران اعتقاد خلل ناپذیر داشت و از این راه استقلال سیاسی را با آزادی پیوند می‌داد، و نه با مفاهیم قالبی مسلکی. و با حربه‌ی قانون و آزادی و حرمت نهادن به مواریث روشنگری قرن ۱۸ بود که هم بر تئوکراسی آیت الله کاشانی، و هم بر اتوکراسی شاهنشاهی، چیرگی یافت. استبداد دینی نیز تنها با همین نیروی شگرف بزیر کشیده می‌شود، نه با اسلحه این سازمان و یا ترغیب آن اتحاد.

“جنبش اصلاحات مذهبی در ایران، که به منظور رفورم در ساختار بنیادگرای حاکمیت وارد عمل شد، به این دلیل نتوانست وظایف خود را به پایان برساند

که از فرا روئیدن به جنبش ملی می‌هراسید.”

اندیشه‌ی ناسیونالیستی و ایدئولوژی مذهبی دو گونه اندیشه، ایدئولوژی و جهان بینی هستند که در دو سوی جنبش ملی می‌ایستند؛ در درون آن نیستند. جنبش اصلاحات مذهبی در ایران، که به منظور رفورم در ساختار بنیادگرای حاکمیت وارد عمل شد، به این دلیل نتوانست وظایف خود را به پایان برساند که از فرا روئیدن به جنبش ملی می

انتقامی به نظام اسلامی به شکل‌های گوناگون گسترش یافته است. و ایدئولوژی ناسیونالیستی دستکم در میان ایرانیان مقیم خارج از کشور اعتباری فزاینده بدست آورده است. در یک غلبان عاطفی و ناسیونالیستی از این دست طبیعتاً از اعتبار جنبش ملی در خارج کشور کاسته شده است. در برابر چنین موقعیتی باید جنبش ملی را با تجربه‌ی جنبش سبز بازخوانی کرد. یعنی باید هم ایده‌ی جنبش ملی را با ایده‌ی جنبش سبز غنی کرد و هم اعتماد به نفس جنبش سبز را با پیوند دادن آن به بستر تاریخی مبارزات ملی گسترش داد و بدینسان چشم‌انداز مطمئنی برای این جنبش بزرگ مردمی بوجود آورد.

صفات برجسته‌ای که جنبش سبز را با جنبش ملی قابل مقایسه می‌کند از این قرارند: سازماندهی افقی، خشونت پرهیزی، تعادل‌گرایی، طیف گسترده‌ی نظرات و آراء، فقدان رهبری اتوریتیر، فوق ایدئولوژیک بودن، فراساختاری بودن و ...

عواطف ناسیونالیستی، برعکس، بر نفرت و مبالغه و غلبان عاطفی و تحریک ضددینی مبتنی است.

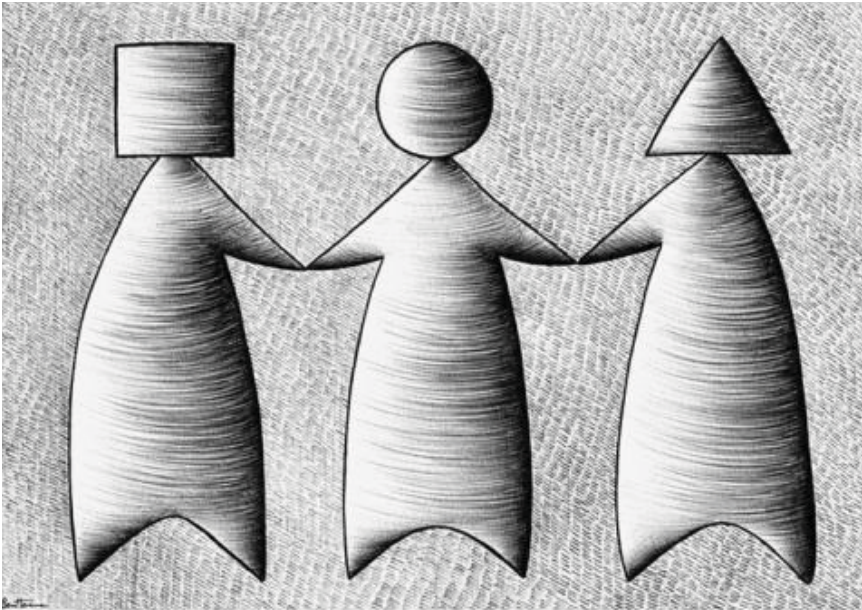
اکنون بیش از هر زمان دیگر به یک تئوری روشنگری برای اخلاق سیاسی نیاز داریم. شکست اتحادها پی آمد بی‌باوری به اخلاق سیاسی است. بدون روشنگری در مورد اخلاق سیاسی، موفقیت هیچ اتحادی را نمی‌توان تضمین کرد.

روشنگری برای اخلاق سیاسی با کار توضیحی در باره‌ی دو مقوله‌ی نظام حقوقی و تعادل سیاسی تحقق می‌یابد. تنها با گسترش فرهنگ تعادل است که می‌توان لیب‌های سوزان نفرت و عاطفه‌ورزی‌های افراطی را خاموش کرد.

باید دیوارنگاره‌ی «مکتب آتن» را فائل را بر سر در جنبش ملی نصب کرد. در این تابلو رافائل، در برابر افلاطون که انگشت بسوی آسمان بلند کرده است، ارسطو را ترسیم کرده است که با دست خود میانه را نشان می‌دهد. گویی افلاطون را به میانه روی دعوت می‌کند.

در موقعیتی که خرد سیاسی ضعیف و عاطفه‌ی نفرت مشعل است، نه تنها هیچ اتحادی امکان توفیق ندارد، جنبش ملی نیز، اگر راهی جدا از جنبش سبز را طی کند، به حاشیه رانده خواهد شد. همچنان که سایر نیروها با فاصله گرفتن از جنبش سبز، خود را ایزوله کرده‌اند.

نفرت بی‌مرزی را- که بویژه در میان ایرانیان خارج از کشور گسترده شده است و جمهوری



اسلامی مسئول آن است - تنها با ارتقاء جنبش سبز به یک جنبش ملی می‌توان کنترل کرد. کناره‌گیری از جنبش سبز این پروسه را به تاخیر می‌اندازد.

تفاوت اتحادها با جنبش ملی

اتحادها در اوضاع کنونی بسیار متعددند ولی کمتر متنوعند. شکل‌ها و متدهای تشکیل و عملکرد و شیوه‌های برخوردشان با یکدیگر یکسان است، با این همه آن‌ها با یکدیگر غیرقابل جمع‌اند. زیرا هر کدام به خودی خود کامل‌اند. یعنی هیچیک امکان رشد کیفیتی ندارند. خواست‌ها، شکل عملکرد و اخلاق سیاسی در هر اتحاد بسته شده است و به همین دلیل به جنبش ملی فرا نمی‌رویند و تنها در برکه‌ای از مسائل خود غوطه‌ور اند. این اتحادها از سازمان‌هایی بوجود می‌آیند که نمودهایی مرئی از غایت‌هایی نامرئی‌اند. در پس‌پشت آن‌ها غرض و هدفی نهفته است که برای مردم روشن نیست. و به سبب این ابهام است که مردم هیچگاه نخواهند دانست که با به قدرت رسیدن آنان چه بر سرشان خواهد آمد. همچنان که ابعاد دیکتاتوری شورائی پس از انقلاب اکتبر و استبداد اسلامی پس از انقلاب ۵۷، هردو، مخفی و پوشیده مانده بود. بهترین دلیل این که اتحادها امکان توفیق ندارند این است که حتا از سازمان‌هایی که از آن‌ها تشکیل شده‌اند، ضعیف‌ترند. در اتحادها غالباً یک سازمان مادر هست که از خود اتحاد نیرومندتر است. و به همین سبب از اتحاد استفاده‌ی ابزاری می‌کند.

متحد شدن، هدف اتحادها نیست. اتحادها، همچون سازمان‌هایی که از آنان تشکیل شده‌اند، دایره‌هایی هستند که چشم‌انداز گشوده شدن ندارند. خلق و خوی یکدیگر را می‌شناسند و به گونه‌ای واقع‌بینانه به یکدیگر بی‌اعتمادند.

اتحادها ادواری‌اند و وسیله‌ای برای هدف‌های سیاسی معینی هستند و از مدهای سیاسی پیروی می‌کنند و به علت این عدم ثبات سیاسی تخم بی‌اعتمادی را در مردم می‌کارند. اشتباه آن‌ها این است که فکر می‌کنند امروزه هنوز می‌توان برخی مسائل و غرض‌ها را مخفی نگاهداشت.

روشنگری نسبت به همه‌ی نکته‌ها و غایت‌های پوشیده، کانال عبور از اتحادها به جنبش ملی است. درک این نکته که موانع رسیدن

و همانگونه که بویژه در سالهای اخیر دیده‌ایم، تجسم ابتکارهای گروهی است. در حالی که جنبش ملی محصول علاقه و شور ملی برای همسوئی است. شناسایی جنبش ملی حرکت بر بستر تاریخی جامعه‌ی ایرانی است و از این رو با غیر سیاسی کردن مذهب، همزمان با تضعیف منطقی آنتیسم، به جامعه تعادل می‌بخشد و بدین‌گونه توانائی آن را بدست می‌آورد که به استقلال سیاسی از زاویه‌ای دموکراتیک و تاریخی بنگرد و نه با شهنش‌های مکتبی و ایدئولوژیک. علاقه به مفهوم استقلال سیاسی، بدون عبور از روشنگری قرن ۱۸ و انقلاب بورژوازی، به ناچار با علائق مکتبی و مسلکی آمیخته است. که بنیادگرایی اسلامی و بنیادگرایی مسلکی چپ در جامعه‌ی ما به آن تجسم بخشیده‌اند.

جنبش ملی به دین حرمت می‌نهد. برای این که ایران، چونان هر جامعه‌ی بشری دیگر، بدون یک متافیزیک تاریخی واقعیت تاریخی هم ندارد. یعنی متافیزیک جزء جدائی‌ناپذیر تاریخ ملی است. اسلام در ایران با عرفان ایرانی یک متافیزیک ملی شد. یعنی عرفان، اسلام را در ایران، با عطار و حافظ و مولوی و سعدی، ملی کرد و به جزء جدائی‌ناپذیر تاریخ ملی بدل ساخت. بیهوده نیست که تاریخ عرفان و ادبیات ایرانی صحنه‌ی جدال و چالش دائمی بین سنت و مدرنیته بوده است. درست است که اندیشه‌ی دموکراسی در جنبش ملی ریشه در روشنگری قرن ۱۸ دارد، ولی اندیشه‌ی دموکراسی در هر جامعه‌ای بستر ملی تاریخ خود را دارد. با این تحلیل است که جنبه‌های ملی و تاریخی تحول متافیزیکی را در اندیشه‌ی دموکراسی می‌توان فهمید.

به جنبش ملی همان موجبات رویکرد به اتحادهای بسته است، درهای مدرنیته را بروی اتحادها می‌گشاید. آنگاه دیگر به اتحاد شکلی نیازی نیست. تصادفی نیست که جایی که اتحادها بیشترند (مانند خارج از کشور) زمینه‌ی جنبش ملی ضعیف‌تر است و در جایی که آنها کمتر وجود دارند (یعنی در داخل ایران) زمینه‌ی رشد جنبش ملی مهیاتر است. چرا که "اتحادهای موازی" مانع اتحاد در ظرف جنبش ملی‌اند. و همان‌گونه که در نوشتار دیگری گفته‌ام ما برای ورود به جنبش ملی به یک "سفر فضائی" نیاز داریم. یعنی به انتقال به فضائی که در آن اخلاق سکتی اتحاد، مسلط نیست. باید جو غرض‌آلود اتحادهای سیاسی را بشکافیم و ارزشهای جاری و رایج را پشت سر بگذاریم تا به فضای جنبش ملی برسیم.

تفاوت جنبش ملی با اتحاد این است که جنبش ملی نیاز به ایدئولوژی را در درون جامعه و زندگی روزمره، به نیاز به مجموعه‌ای از باورها، رسوم، روش‌های متنوع زندگی، که با آزادی فردی در حیات فیزیکی و متافیزیکی آمیخته می‌شود، تبدیل می‌کند. جنبش ملی، چون فرهنگ رایج اتحادها را باید تغییر دهد و جامعه را از میراث سنگین چند دهه مبارزات خصمانه‌ی ایدئولوژیک و مسلکی و بازیگری‌های سیاسی برهاند و به آن آرامش بخشد، به روشنگری نیاز دارد. روشنگری میراث‌های دموکراتیک را از پشت غبار سنگینی از فراموشی بیرون می‌آورد.

اتحاد از بالا صورت می‌پذیرد. یعنی پاسخی به نیاز مردم برای همسوئی نیست.

”اتحادها به این دلیل نمی‌توانند به جلب اعتماد مردم توفیق یابند که برخلاف جنبش ملی، کم یا بیش در غیاب نیروهای بین‌ساختاری رشد می‌کنند. اگر نیروهای بین‌ساختاری در جامعه نیرومند و گسترده باشند دیگر نیازی به “اتحاد” نیست بلکه شرایط حضور جنبش ملی مهیاست.“

برخلاف اتحادها که به نیروهای درون ساختاری تکیه می‌کنند، جنبش ملی نیروهای بین‌ساختاری را مخاطب قرار می‌دهد و منبع تغذیه‌ی ساختارهای گوناگون را زیر تأثیر معنوی خود می‌گیرد و از این راه بر اتحادها اثر می‌گذارد و دروازه‌های آن‌ها را بتدریج می‌گشاید. نیروهای بین‌ساختاری امروز

قشرهای گسترده‌ای از مردم را تشکیل می‌دهند که به اتحادهای گوناگون بی‌اعتمادند و تنها در آغوش گشوده‌ی یک جنبش ملی احساس آرامش و اعتماد می‌کنند.

زمینه‌ی تاریخی بی‌توجهی به نیروهای بین‌ساختاری، که اهرم دموکراسی در یک جامعه‌اند، به رابطه‌ی حزب توده با نیروهای بین‌ساختاری، در گذشته‌های دور بر می‌گردد.

حزب یاد شده از آغاز تشکیل خود توانست زیر شعار عدالت اجتماعی، و به کمک جذبه‌ی انقلاب اکتبر بخش بزرگی از روشنفکران را زیر تأثیر قاطع خود بگیرد. به این ترتیب یک نیروی موثر بین‌ساختاری، که بتواند ساختار درونی حزب را مورد انتقاد قرار

بدهد، تقریباً وجود نداشت. زمینه‌ی اجتماعی این رابطه را البته در عقب ماندگی قشربندی اجتماعی در جامعه‌ی ما، پس از شکست

انقلاب مشروطیت باید جست که مانع شکل‌گیری قشر گسترده و مستقل بین‌ساختاری از میان روشنفکران شد. و بی‌اعتمادی نسبت به

نیروهای غیرخودی - بین‌ساختاری - نتیجه‌ی این وضعیت اجتماعی بود. دموکراسی در جامعه‌ای که روشنفکران‌اش تقریباً همه ساختاری‌اند، بوجود نمی‌آید.

اتحادها به این دلیل نمی‌توانند به جلب اعتماد مردم توفیق یابند که برخلاف جنبش ملی، کم یا بیش در غیاب نیروهای بین‌ساختاری

رشد می‌کنند. اگر نیروهای بین‌ساختاری در جامعه نیرومند و گسترده باشند دیگر نیازی به “اتحاد” نیست بلکه شرایط حضور جنبش ملی مهیاست.

جنبش ملی نتیجه‌ی توافق روی مفاهیمی غیر قابل‌منزاعه است. توافقی که نتیجه‌ی مذاکره پشت‌میز‌گرد یا چهارگوشی نیست و درست به همین دلیل حاوی ارزش‌های همگانی

است. یعنی جنبه‌ی اتیک دارد و خلاء بحران ارزشی را، که با از دست رفتن اعتماد و ایمان سیاسی و مسلکی بوجود آمده است، با تأکید بر عمومی‌ترین ارزش‌های فراساختاری، پر

می‌کند. بر ارزش‌هایی از این گونه: - آزادی با دموکراسی یکی نیست. برخلاف دموکراسی که محدود است، آزادی ارزش

والائی است که محدودیت نمی‌شناسد. هدف نهائی انتقاد آزاد، خود دموکراسی است. اگر انتقاد، به بیرون از دموکراسی محدود شود و دیگر امکان انتقاد به دموکراسی وجود نداشته

باشد، دموکراسی مخالف آزادی می‌شود و وفاق اخلاقی بر محور آزادی به وفاق بر یک سیستم سیاسی کاهش می‌یابد.

- وجود همه‌ی ایدئولوژی‌ها و مسلک‌ها فرع بر وجود ایران است و بنابراین آن‌ها نسبت به ایران ثانوی هستند.

- کنش سیاسی تنها در ظرف علن آزاد است. - تفاهم بر شیوه‌ی مبارزه مهم تر از تفاهم بر هدف مبارزه است. یعنی وفاق بر اساس شیوه مبارزه‌ی متمدانه شکل می‌گیرد نه بر اساس اعتقاد و هدف و به همین سبب رویکرد

پیشینی به ابزارهای انقلابی و خشونت‌آمیز مردود است امکان آزادی مبارزه برای عدالت اجتماعی، انقلاب اجتماعی را از حقانیت می‌اندازد.

انقلاب سیاسی نیز پی‌آمد تحول خودبخودی واقعیت است و نه طرحی پیشینی. منتفی شدن ضرورت انقلاب اجتماعی، هنگامی که بتوان

برای عدالت اجتماعی مبارزه کرد، یعنی در دموکراسی، به این معناست که این مبارزه در متن دموکراسی کاملاً قابل تحقق است.

تئوری انقلاب اجتماعی هنگامی رشد می‌کند که وفاق همگانی وجود نداشته باشد یا امکان ناپذیر باشد. عیب کار ما این بود که در جامعه‌ی استبدادی برای عدالت اجتماعی مبارزه می‌کردیم و در چنین وضعیتی گرویدن به تئوری

انقلاب طبیعی است - چیزی که به قربانی کردن آزادی می‌انجامد. مبارزه برای عدالت اجتماعی تنها در جامعه‌ی دموکراتیک ممکن است؛ در جامعه‌ی استبدادی باید برای آزادی

و دموکراسی مبارزه کرد تا شرایط برای مبارزه برای عدالت اجتماعی فراهم گردد. از نظر استدلالی نیز مبارزه برای عدالت اجتماعی مساوی با مبارزه برای ژرف کردن دموکراسی

است. و مبارزه برای عدالت اجتماعی در جامعه‌ی استبدادی مانند اولویت بخشیدن پی‌آمد به پیش‌آمد است. در سمفونی پیچیده‌ی مبارزه‌ی اجتماعی، در جامعه‌ی استبدادی،

فینال بجای اورتور نواخته می‌شود تا انقلاب بتواند نظم دموکراتیک را وارونه کند.

رویکرد به جنبش ملی، آلترناتیو اتحاد سازی برای این که به بحران معنا در اتحاد پایان

دهیم، باید سازمان‌های سیاسی موجود که آثار روحی و تربیتی تشکیلات‌های عمودی پیشین را همچنان با خود حمل می‌کنند، فعالیت

سازمانی خود را با تاریخ مبارزات ملی پیوند دهند. رسیدن به وفاق بر سر نظام حقوقی به صورت یک نظام منضبط پلورالیستی از طریق

این وفاق تاریخی عملی است. این وفاق تاریخی به سازمان یا به اتحاد اتیک سیاسی می‌دهد و به کنده شدن‌های پیشین و بیگانه

شدن از تاریخ ملی پایان می‌دهد. با اختلاف ژرفی که هم اکنون در باره‌ی مبارزات ملی در

تاریخ معاصر ما وجود دارد، نمی‌توان به هیچ وفاق اخلاقی دست یافت. هیچ جنبشی بدون حافظه‌ی تاریخی ریشه در تاریخ ملی نخواهد

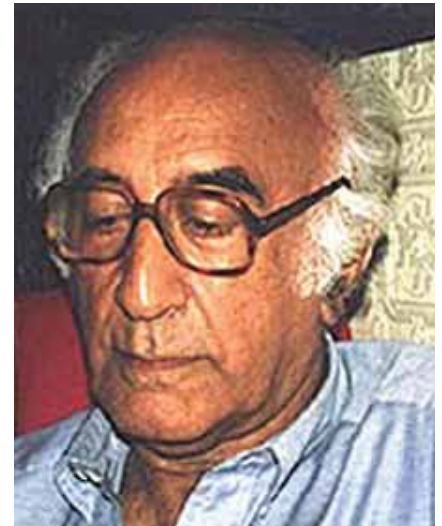
کرد. اتحاد باید هم ریشه‌ی تاریخی داشته باشد و هم چشم‌انداز اجتماعی تا بتواند تکامل

پیدا کند. این قاعده هم در مورد اتحادهای ملی صادق است و هم در باره‌ی اتحادهای

سوسیال دموکراتیک. یعنی در ایران نمی‌توان یک اتحاد موفق سوسیال دموکراتیک ایرانی، بدون تکیه بر سوسیال دموکراسی منشعب از

حزب توده در نیمه‌ی دهه‌ی بیست شمس، ایجاد کرد. رویداد انشعاب در دهه‌ی بیست حافظه‌ی تاریخی سوسیال دموکراسی ایرانی در دوران مدرن است. بر اساس این حافظه و سابقه‌ی تاریخی ملی است که اتحاد اتیک پیدا می‌کند و ابهامات آن نزد مردم زدوده می‌شود.

چهارم مرداد ۱۳۹۰



دکتر جمشید بهنام که دو تالیف برجسته او در سالهای اخیر به تجدید و تاریخ تجدید اختصاص یافته است: "ایرانیان و اندیشه تجدید" و "برلنی ها". دکتر بهنام استاد جامعه شناسی دانشگاه تهران تا سال ۱۳۵۷ و بنیانگذار و رییس دانشکده علوم اجتماعی این دانشگاه بوده است که در سالهای آخر پیش از انقلاب ریاست دانشگاه فارابی را بر عهده داشت.

روشنفکری ایران از سال ۱۳۲۰ به بعد بیشتر دعوی سیاسی با دولت داشته است تا دعوی فکری. در حالی که وقتی از آخوندزاده و میرزا آقاخان و تقی زاده و دیگران صحبت می کنیم آنها یک مجادله فکری با حکومت داشته اند. اگر روشنفکران ما بعد از ۱۳۲۰ به وظایف خودشان درست عمل می کردند یعنی به جای دعوی سیاسی به دعوی فکری و به اندیشیدن می پرداختند، آیا ما حالا از این مرحله که در آن قرار داریم، جلوتر نبودیم؟

جمشید بهنام: این کمبود ما بوده است. چنانکه وقتی این بحث را برلنی ها در سالهای ۱۹۲۰ می کنند، بعد در مجله فرنگستان مطرح می شود که ما دولتمرد قوی می خواهیم. و خیلی از درس خوانده هایی که بر می گردند اطراف رضاشاه جمع می شوند و به این نتیجه می رسند که ما باید یک کاری بکنیم، دیگر بحث کافی است. بنا بر این می گویند بیا بیاید ما دولت تشکیل بدهیم و وقتی دولت تشکیل می دهند می گویند چه چیزی اول مهم است و به این نتیجه می رسند که صنعتی شدن ایران مهم است، درست کردن زیر بنای اقتصاد مهم

دیگری هم مطرح بود. جهان سوم از استعمار بیرون آمده بود و می خواست بداند کجای کار است.

عقایدی مثل عقاید امه سزر و سدار سنگور و فانون پیدا شد که ارتباطی به ما نداشت. از اشتباهات روشنفکری ایران این بود که فکر کرد مسائلی که آنها مطرح می کنند، مسائل ماست. در صورتی که مسائل ما نبود. آنها مسائل ممالکی را که تحت استعمار بودند مطرح می کردند. ما هم مسائلی داشتیم اما مسائل ما مسائل دیگری بود. شما آن دوره را که نگاه می کنید می بینید به مدت ده پانزده سال همه آثاری که چاپ می شود مربوط به این داستان است. هیچ کس درباره ایران صحبت نمی کند.

من در کتاب "ایرانیان و اندیشه تجدید" گفته ام که دو نوع کشور داریم. ممالکی که تحت استعمار بودند و کشورهای که در حالت ملی، ولی وابسته اقتصادی به سر می بردند. مسئله تجدید در این دو دسته به دو گونه مختلف مطرح می شود.

پیدایش سوسیالیسم که در واقع تمامی روشنفکری ایران را به خود جذب کرد، آیا در این میانه نقشی نداشت؟ سبب آن نشد که از تجدید غافل شویم؟

نه، سوسیالیسم جلو پیشرفت را نگرفت. البته این درست است که در ایران هم مانند خیلی از کشورها دوره ای شد که افکار چپ رواج زیادی پیدا کرد. شدت قضیه هم از شروع جنگ جهانی دوم به مدت ده سال بود. در آن دوره می توان گفت که بیشتر افکار متوجه مسائل اجتماعی شد.

نمی توان گفت که افکار چپ موجب عقب ماندگی شد مگر آنکه افکار جهان سومی و افکار قانونی را هم بگذاریم جزو افکار چپ. در آن صورت البته می توان گفت که جای بحث تجدید را گرفتند.

ولی روشنفکرانی که پیش از انقلاب تاثیرات وسیع بر جامعه ایران گذاشتند یا مشرب چپ داشتند یا از آن سیراب می شدند.

دوره ای بود که همه عقب یک راه سوم می گشتند و این راه سوم را در اسلام جستند. ولی روشنفکران ما از ۱۹۵۰ به بعد همه با دولت وقت و سیاستهای دولت وقت مخالف شدند. و چون این دولت را مترادف با غرب می دانستند بنابراین با غرب هم به مخالفت برخاستند. عده ای از اینها طبعاً این سوال برایشان پیدا شد که پس چه کار باید بکنیم؟ در جواب این سوال بازگشت مطرح شد و بحث بازگشت به خانه

است، می روند طرف مدرنیزاسیون و نوسازی آمرانه. سخت گیری های حکومتی آن زمان هم سبب می شود که بحث درباره اصول مدرنیته کمتر اتفاق بیفتد. تمام کوشش صرف صنعتی کردن می شود و قبول آداب و رسوم اروپایی آنطور که می گفتند.

ما در این دوره فقط فروغی را داریم که رساله دکارت را در ۱۹۳۰ ترجمه می کند. این روزها به اندازه کافی به او اهمیت نمی دهند، در صورتی که این اوست که رساله دکارت را ترجمه می کند. بعد هم کسی راجع به آن بحث نمی کند و فراموش می شود. اگر این بحث مدرنیته از همان موقع ادامه پیدا می کرد تا حال ممکن بود به یک نتیجه ای رسیده باشیم.

صحیح، اما چرا ادامه پیدا نمی کند؟ آیا به دلیل کم کاری روشنفکران نیست؟ روشنفکری ایران از آن زمان در واقع به دو پاره تقسیم می شود. آن بخش که در دولت هست بیشتر تکنوکرات است و بیشتر با غرب آشنایی دارد تا با مملکت خود، و آن بخش که مخالف است به جای تولید اندیشه و فکر، مسئله را به دعوی سیاسی تبدیل می کند و در واقع به وظایف خود عمل نمی کند و بنا را کج می گذارد. چطور شد که از یک مسیر نسبتاً صحیح که از زمان آخوندزاده شروع و به فروغی ختم شده بود، به راه کج افتادیم؟

من فکر می کنم به این دلیل که همه افکار متوجه نوسازی مملکت شد و دولت به نوسازی بسنده کرد. روشنفکران هم همان طور که گفتید به دو بخش شدند. یک عده تکنوکرات شدند و عده دیگری برگشتند به هویت ایرانی. دوره ناسیونالیسم هم بود. بنابراین روشنفکران دسته اول کاری به کار مدرنیته نداشتند و روشنفکران از هم جدا شد. این وضع تا جنگ جهانی دوم وجود داشت و بعد از آن هم روشنفکران تمایل پیدا کردند به سمت مسائل سیاسی اجتماعی.

با پیداشدن فکر چپ در ایران و بعدتر ناسیونالیسم و ملی کردن نفت و غیره، مسئله تجدید به آن صورت دیگر مطرح نشد. تا سالهای ۱۹۶۰ که دوباره بحث شروع شد. آن هم تا اندازه زیادی تحت نفوذ مسائلی که در دنیا پیش آمد. می دانیم که اولین کسانی که از مدرنیته انتقاد کردند خود اروپایی ها و اعضای مکتب فرانکفورت بودند. آن وقت بود که ما هم فکر کردیم که باید از مدرنیته انتقاد کنیم قبل از آنکه اصلاً در مملکت خودمان در باره مدرنیته بحث کرده باشیم و فکر کرده باشیم. مسائل

به نظر من هیچ درست نیست که سنت و مدرنیته را رو به روی هم قرار بدهند. برای اینکه سنت خودش هم چیز ثابتی نیست، یک چیز پویا و متحرکی است. آنچه مهم است روابط دیالکتیکی میان سنت و

مدرنیته است

پدری. یک نوع هویت گرایی جانشین غرب گرایی شد که هنوز هم ادامه دارد. می بینم که بحث بوم گرایی دوباره مطرح می شود و خیلی عجیب است در دنیایی که به سمت جهانی شدن می رود، ما بوم گرایی را مطرح می کنیم.

این بحث هویت هم بحث مهمی است. به نظر می رسد مسئله حفظ هویت در بحث مدرنیته وسیله ای برای پنهان شدن پشت دیوار سنت باشد. زیرا سیر کار چنین است که مدرنیسم از درون فرهنگ پیشرفته یا پیشرفته تر در می آید. افرادی از درون فرهنگ عقب مانده با دیدن آثار تجدد به عقب ماندگی خود واقف می شوند و به سوی تجدد خیز بر می دارند و می روند که خود را نو کنند. بنابراین متجدد شدن یک جامعه در واقع به معنای برانداختن آیین های کهنه - دست کم هر چه دیگر ناکارآمد و موجب عقب ماندگی است - و پذیرش آیین های تازه بر اساس خرد گرایی، عرفی گرایی و انسان گرایی است.

اگر قرار باشد جامعه ای ضمن رویکرد به مدرنیسم به حفظ هویت فرهنگی قدیم خود بچسبد، و به هویت تازه فکر نکند به نظر نمی رسد به مدرنیته دست یابد. با وجود این روشنفکران تجدد گرای ایران از تقی زاده تا امروز بر حفظ هویت فرهنگی تاکید کرده اند. چگونه می توان موضع آنها را تبیین کرد؟

اینجا هم باز همان بحث بر سر مفاهیم است. مفاهیم در اینجا هم روشن نیست. هویت را



درست تعریف نمی کنند. هویت را به صورت یک چیز ساکن ثابت می گیرند. به نظر من هیچ درست نیست که سنت و مدرنیته را رو به روی هم قرار بدهند. برای اینکه سنت خودش هم چیز ثابتی نیست، یک چیز پویا و متحرکی است. آنچه مهم است روابط دیالکتیکی میان سنت و مدرنیته است. بنابراین اگر ما هویت را چیزی بدانیم که در طول زمان باید دائما تازه شود و باید پویا باشد، می توانیم هم مدرنیته را داشته باشیم و هم هویت خودمان را حفظ کنیم.

اینکه می گویند ما باید هویت خودمان را در مقابل مدرنیته نگهداریم برای این است که فکر می کنند هر جا که مدرنیته آمد، دیگر هویت از بین می رود اما اینطور نیست. مگر غرب در سه چهار قرن اخیر هویت خود را از دست داده است؟ همه کشورهای اروپایی مدرن اند و هویت خود را هم دارند. مدرنیته به هیچ وجه مخالف هویت نیست. این، یکی دیگر از اشتباهاتی است که متأسفانه در ایران مطرح کرده اند. بعضی هم آمده اند گفته اند که هویت یعنی مذهب. آن هم بحث دیگری است که باید روشن شود. تازه، جامعه شناسان می گویند که آدم های روزگار ما دیگر نمی توانند یک هویت داشته باشند. هویت های متعدد دارند.

ما الان چند میلیون آدم [ایرانی] در بیرون داریم، اینها بعد از بیست و چند سال دو نوع هویت خواهند داشت. چطور می توانیم بگوییم اینها هویت خود را از دست داده اند. اینها ایرانی هم هستند، ایرانی هم می مانند منتها یک هویت دیگر هم دارند. مطلب دیگر این است که باید بین سنت و میراث هم فرق گذاشت. میراث یک چیز گرانبه است که باید نگهش داشت، ولی سنت می تواند عوض شود.

انگلیسی ها یکی از مللی هستند که خیلی در سنت های خود پایدارند اما همین روزها کتابی می خواندم که تحقیق کرده بود که بسیاری از سنت های امروز انگلیسی ها متعلق به پنجاه شصت سال پیش است. این نشان می دهد که سنت هم یک چیز ساکن ثابتی نیست، عوض می شود. اما میراث می ماند و میراث است که هویت را می سازد. یک چیزهایی هست که ما هر قدر هم که مدرن شویم باز آنها را از دست

نمی دهیم.

چند بار حین پاسخ گفتن به سوالها به این امر اشاره کرده اید که مدرنیته دیگر در زمان ما باید از درون جامعه پیدا شود. به شواهدی نیز در مورد جامعه امروز ایران اشاره کردید. در "ایرانیان و اندیشه تجدد" هم بحث درون زا بودن مدرنیته آمده است. درون زایی مدرنیته به چه صورت انجام می پذیرد و شواهد و دلایل آن در ایران چیست؟

به عقیده من ملت ها به جایی رسیده اند که مسائل را درک می کنند. مثلا زندگی شهروندی، ایجاد انجمن های مختلف و همکاری مردم با همدیگر برای ایجاد جامعه مدنی در مقابل جامعه سیاسی. در ایران امروز تعداد زیادی سازمان های غیر دولتی ایجاد شده است.

اکنون عده زیادی در داخل ایران به کارهای مختلف می پردازند، کارهای اجتماعی و فرهنگی و غیره. این نشان می دهد که اینها احساس می کنند دیگر احتیاج نیست دولت برایشان این کارها را بکند، احساس می کنند شهروند شده اند، مواظب محیط شهری شان هستند، مواظب مسائل محله شان هستند، یا احساس فردیت می کنند، زنها امروز حرف های دیگری می زنند و نشان می دهند که کم کم دارند از صغارت بیرون می آیند. یا جوان ها در روابط شان شخصیت بیشتری از خود نشان می دهند. در خانواده و در جامعه همه جا اتفاقاتی می افتد. اینها همه نشانه های آن است که یک نوع مدرنیته از پایین دارد پیدا می شود. دیگر فقط آن آموزشی نیست که دولت از طریق مدارس به بچه ها می دهد. این مدت درازی که مدرنیزاسیون در ایران شروع شده و موفق هم بوده سبب شده است که به اینجا برسیم. خیلی هم عقب نیستیم. دیگر جهان سومی نیستیم. اینها به خاطر همین مدرنیزاسیون بوده است. منتها قبلا بیشتر به عوامل مادی توجه کرده ایم، حالا باید به مسائل دیگر برسیم.



آموزش پیدا کردن سوازیلند روی نقشه



به کاناپه لم دادهام و دارم متن پیام تبریک آقای محمود احمدی نژاد به پادشاه سوازیلند را می خوانم؛

اعلیحضرت مسواتی سوم / پادشاه سوازیلند

فرا رسیدن روز ملی پادشاهی سوازیلند را به جناب عالی، دولت و ملت کشورتان صمیمانه تبریک می گویم. اطمینان دارم سفر جناب عالی به جمهوری اسلامی ایران، آغازگر فصل جدیدی از مناسبات و همکاری های دوجانبه در تمامی زمینه ها میان دو کشور خواهد بود. محمود احمدی نژاد / رئیس جمهوری اسلامی ایران

باعث افتخار است که روابط خارجی ایران بر خلاف دوره های قبل که کاملاً انفعالی بود، در سال های اخیر این قدر فاعلی، خوب و صمیمی شده است. برای همین امروز امپراطوری عظیم "سوازیلند" را به شما معرفی می کنیم؛

آموزش پیدا کردن سوازیلند روی نقشه

مواد لازم

- نقشه جهان.....یک عدد
 - ذره بین شیشه.....کلفت خیلی
 - میکروسکوپ قوی.....یک قبضه
 - میخ.....یک عدد
- شما می توانید با استفاده از مواد و سائل بالا سوازیلند را در قاره آفریقا پیدا کنید. البته حواس تان باشد در غرب آفریقا ممکن است جزیره ای به نام انگلیس پیدا کنید. برای پیدا کردن سوازیلند باید ذره بین را بگذارید زیر میکروسکوپ تا قوی تر شود بعد در جنوب قاره ی آفریقا یک نقطه پیدا می کنید که سریع باید میخ تان را آنجا بکویید. اسم آن نقطه سوازیلند است.

سوازیلندشناسی

حالا که توانستید سوزن را در انبار کاه، منظوم سوازیلند را در نقشه جهان پیدا کنید، بهتر است به خود سوازیلند پردازیم.

نوع حکومت: سلطنت مطلق (به نوعی پادشاهی غلیظ گفته می شود).

عجب.)

مساحت: ۱۷،۳۶۴ کیلومتر مربع. (یعنی استان خوزستان و سمنان را که بگذاری پیش هم، می شود اندازه ی سوازیلند کبیرا!)

جمعیت: ۱،۱۴۱،۰۰۰ نفر (جمعیت قزوین دویست هزار نفر بیشتر از سوازیلند کبیر است.)
واحد پول: لیلانگی (این بزرگ ترین حسن سوازیلند کبیر است که واحد پولش دلار نیست و ما می توانیم به راحتی تجارت کنیم.)

تاریخ افتخار آمیز سوازیلند

سال های خیلی خیلی گذشته (حدود چهل پتجاه سال) آدم های یک محله ی کوچک در آفریقا دور میدان شهرشان جمع شدند. یکی از آن ها که ذاتا احساس می کرد پادشاه است، گفت: «چطور است ما یک پادشاهی مطلق و مستقل درست کنیم؟»

مغز و مشاور آن جمع گفت: «ولی الان ما مستعمره ی انگلستان هستیم.»
پادشاه سوازیلند گفت: «باشه.»

این بود تاریخ پرشکوه و پر فراز و نشیب سوازیلند.

اهمیت اقتصادی

اهمیت اقتصادی سوازیلند در جهان خیلی بیشتر از زیاد است.

اهمیت نظامی

اهمیت نظامی و امنیتی سوازیلند در جهان حتا زیادتر از اهمیت همیار پلیس در مقابل مدرسه ها است.

پیش شماره سوازیلند

یکی از زیباترین پیش شماره های کشورهای جهان پیش شماره ی حسرت برانگیز ۰۰۲۶۸ است که متعلق به سوازیلند است. هموطنان گرامی می توانند با ۰۰۲۶۸ تماس گرفته و بعد شماره ۱۱۸ را بگیرند، سپس شماره کاخ شاهنشاهی سوازیلند را پرسند.
البته احتمال دارد خود "مسواتی سوم" از بیکاری تلفن ۱۱۸ را جواب بدهد و بگوید: «اوه. هلو مای بست فرند این د ورد... آر یو پرزیدنت محمود؟ اوه... نو... نو... اوه مای گاد... ورایز هی؟»

نسخه

کاش می گفتند می خواهند روز ملی پادشاهی امپراطوری سوازیلند کبیر را تبریک بگویند، ما هم برای شان یک کف مرتب می زدیم

شیرکو بیگس
ماندگار

ژاک پره ور
برای تو ای یار

رفتم راسته پرنده فروش ها و

و

پرنده هائی خریدم
برای تو ای یار.

رفتم راسته گل فروش ها

و

گل هائی خریدم
برای تو ای یار.

رفتم راسته زنجیر فروش ها

و

زنجیر هائی خریدم
برای تو ای یار.

بعد رفتم راسته برده فروش ها

و دنبال تو گشتم

اما نیافتمت ای یار.

ژاک پره ور (بازگردان احمد شاملو)

خیلی چیزها هست
که زنگ میزند

می پوسد

و

میمیرد
و هیچکس به یادشان نمیآورد

مثل تاج

چوبدست نقره گون

و عرش

و

تخت پادشاهان.

خیلی چیزهای دیگر در دنیا هست

که نمی پوسد

نمی رود از یاد

و هرگز نمی میرد

و کهنه نمی شود

مثل

کلاه

و کفش

و چوبدست

چارلی چاپلین.



برای کدام یار

(با الهام از شعر برای تو ای یار، سروده ژاک پره ور)

باد

در تلاش

تا که بگشاید

از روسری حریرت

رمزی

من در تلاش

تا که بگشایم

از لبانت

حرفی

تو

در تلاش

تا که بگشایی

از دستانت

قفلی!!

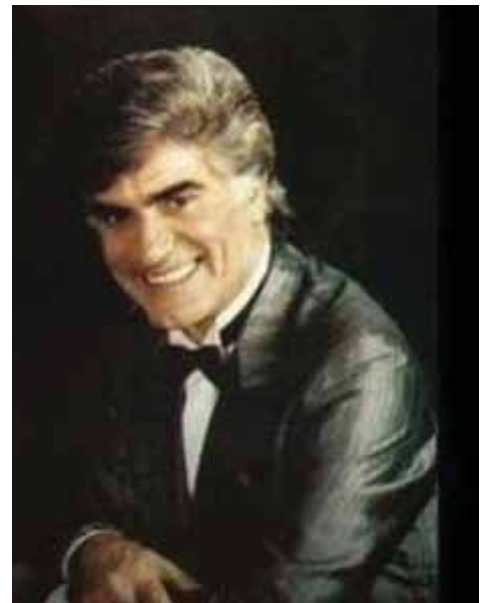
م. معاصر

ویگن: خواننده مردم پاک

ویگن در در بیان سال ۱۹۲۹ میلادی یعنی ۳ آذر ماه سال ۱۳۰۸ و تقریباً ۷۵ سال پیش در همدان به دنیا آمد و اولین گیتارش را در کودکی از یک سرباز روس خرید. ویگن با صدایی غیر از صداهای دیگر و ترانه‌هایی متفاوت از ترانه‌های سنتی، آغازگر موسیقی پاپ ایران شد و در این راه تا کسب عنوان سلطان جاز ایران پیش رفت. ویگن برای ما سمبلی است از ایران در روزگارانی که قهرمانانش مردم صمیمی کوچه و بازار بودند که دل هایشان همچون آینه‌ای شفاف تصویر همسایه‌ای را منعکس میکرد که از او دین و مذهبش را نمیپرسید و به دلیل عقیده‌اش او را نمیآزرد.

ویگن بیش از نیم قرن خواند و در ایالات متحده و شهر لس آنجلس در تاریخ ۴ آبان ۱۳۸۲ پس از نیم قرن، خوانندگی و بازیگری دیده از جهان فرو بست.

من همان آوازه خوان مردم پاکم هنوز/گرچه مشهور جهان خوانی مرا/خاکم هنوز/قصه‌ها دارم از آن شبهای شیرین شما/قصه‌ها از ظلمت روزهای غمگین شما/قصه‌ها رفیق بی‌ریای میکده/گاه باهوش و گاهی از پا افتاده می‌زده/این منم تنها رفیق آشنای هر زمان/هر که بودم/هر که هستم با تو هستم بی‌گمان.



Moderato ♩=108

MUSIC

بارون بارونه زمينا تر ميشه
 گلنسا جونم کارا بهتر ميشه
 بارون مياره زمينا تر ميشه
 گلنسا جونم کارا بهتر ميشه
 گلنسا جونم غصه نداره
 زمستون ميره پشتش بهاره

بارون بارونه زمينا تر ميشه
 گلنسا جونم کارا بهتر ميشه
 دونای بارون بياريد آرومتر
 بارای نارنج داره ميشه پرپر
 گلنسای منو ميدن به شوهر
 خدای مهربون تو اين زمستون
 يا من بکش يا اونو نستون

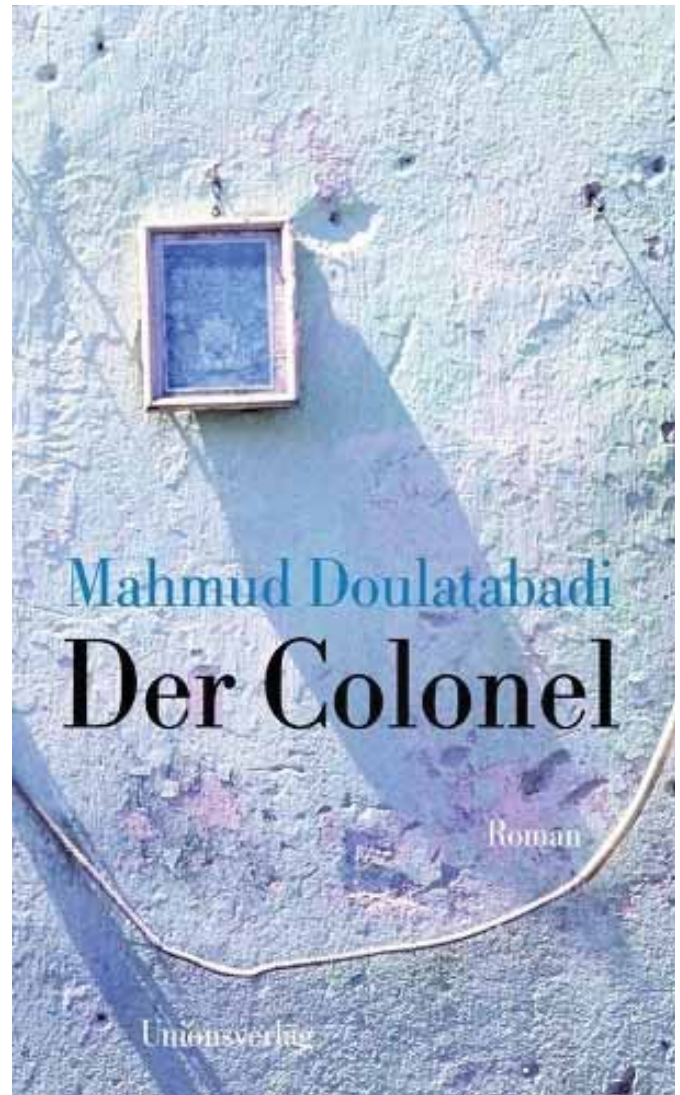
ترانه بارون بارونه ويگن

بارون بارونه زمينا تر ميشه
 گلنسا جونم کارا بهتر ميشه
 گل نسا جونم تو شاليزاره
 برنج ميکاره ميترسم بچاد
 طاقت نداره طاقت نداره

سرزنش و زخم زبان داماد فرصت طلب خود قرار می گیرد. هر کدام از فرزندان او سرنوشت متفاوتی از یکدیگر در ایران بعد از انقلاب پیدا می کنند: دختر کوچک او "پروانه"، که مجاهد است در سن ۱۴ سالگی در خیابان و هنگام فروش نشریه بازداشت شده و سپس اعدام می گردد. یکی از پسران او، محمد تقی، نیز در جریان انقلاب "شهید" می شود، فردی که به نظر می رسد وابستگی به گروه های چپ داشته است. پسر دیگرش مسعود، تحت تاثیر مبارزات مذهبی قرار گرفته و در جریان جنگ ایران و عراق به عنوان بسیجی به جنگ رفته و در آنجا نیز کشته می شود. تنها دو فرزند کلنل هستند که هنوز زنده هستند و در تهران زندگی می کنند: یکی فرزانه است که شوهر کرده و با فرزندان و شوهرش، که فرد بسیار عافیت طلب و فرصت طلبی است زندگی می کند. تنها پسر باقیمانده او، امیر است که در اتاق زیر زمین خانه کلنل تنها و در انزوای کامل زندگی می کند. او طرفدار حزب توده بوده است که در زمان قبل از انقلاب دستگیر شده و تحت بازجویی قرار می گیرد، به همراه زنش که از سرنوشت او خبری در دست نیست. بازجوی او فردی به نام رسول خضر جاوید است که قبلاً "دوست" او بوده است، ولی او را لو می دهد و سپس به صورت بازجوی او درمی آید. امیر در زندان روانی می شود و ناهنجاری های روانی او، برزخ بین خودکشی و زندگی، همچنان در آن اتاق تاریک زیر زمینی خانه پدری اش ادامه پیدا می کند. از همسر کلنل خبر زیادی در دست نیست، فقط به صورت اشاراتی در طول کتاب در می یابیم که کلنل، زن خویش را به علت الکلی بودن و روابط نامشروع به دست خودش و با همراهی پسرش به قتل رسانده است.

بدین ترتیب ما با خانواده ای مواجه هستیم که در حال متلاشی شدن است. داستان با واقعه روبرویی کلنل با دو مأمور امنیتی رژیم اسلامی شروع می شود که در نیمه شب و در هوای بارانی در خانه او را می زند و او را دعوت به تحویل لاشه فرزند کوچکش که اعدام شده است و حمل آن به قبرستان و تدفین شبانه او تا قبل از طلوع آفتاب می کنند. داستانی که شروعی کافکائی دارد و در طول این روایت خانوادگی حالات رمز و رازگونه و گاه مبهم داستان، انسان را به یاد داستان های کافکا می اندازد. بیش از نیمی از داستان در همان شب کذائی حمل جسد به قبرستان و به خاک سپاری دختر کلنل اتفاق می افتد. آنجا که آن دو مرد حتی خرج گلوله هائی که برای اعدام دختر کرده اند را از کلنل طلب می کنند و بدون هیچگونه دل رحمی تا به آخر صبر می کنند که پیش از طلوع خورشید و آمدن صبح، کار به خاک سپاری انجام شود.

محور اصلی داستان، اما، در مورد خود کلنل، اندیشه هایش، کار کرده هایش، مروری بر زندگی گذشته اش استوار است. بیش از همه حالت روانی کرخت کلنل در این روایت مشهود است: او که در آن شب و شب ها و روزهای دیگر بسیاری اخبار بد و حوادث ناگوار در انتظارش است، معهذاً چونان کسی رفتار می کند که از نظر احساسی کرخت شده است. به نظر می رسد که کلنل از وقایع بعد از انقلاب دچار یک شوک دائمی است. تنها در برخی اوقات احساسات او خود را می نمایاند: زمانی که او احساس گناه می کند، مثلاً در مورد نحوه لیبرالی تربیت کردن فرزندان، و یا واقعه مبهم قتل همسرش به دست خودش. محور داستان خود کلنل و شخصیت اوست، در عین حال برخوردی نیز به گذشته می کند. شاید مقایسه ای نیز با "کلنل محمد تقی خان پسیان" میکند. و یا دوران اولیه آزادیخواهی را در ایران در آستانه تجدید ترسیم میکند. در بخش آخری کتاب گفتگوی محمد تقی خان پسیان با کنسول انگلیس که او را ترغیب به خروج از ایران می کند، می آید؛



زوال کلنل نوشته محمود دولت آبادی که در ایران پروانه انتشار ندارد، اما به زبان های آلمانی و انگلیسی ترجمه و منتشر شده، نامزد دریافت جایزه ادبی آسیایی "من بوکر" شده است. این جازه بین المللی سی هزار دلاری همه ساله به نویسنده ای آسیایی اهدا می شود که کتابش به زبان انگلیسی نوشته یا ترجمه شده است.

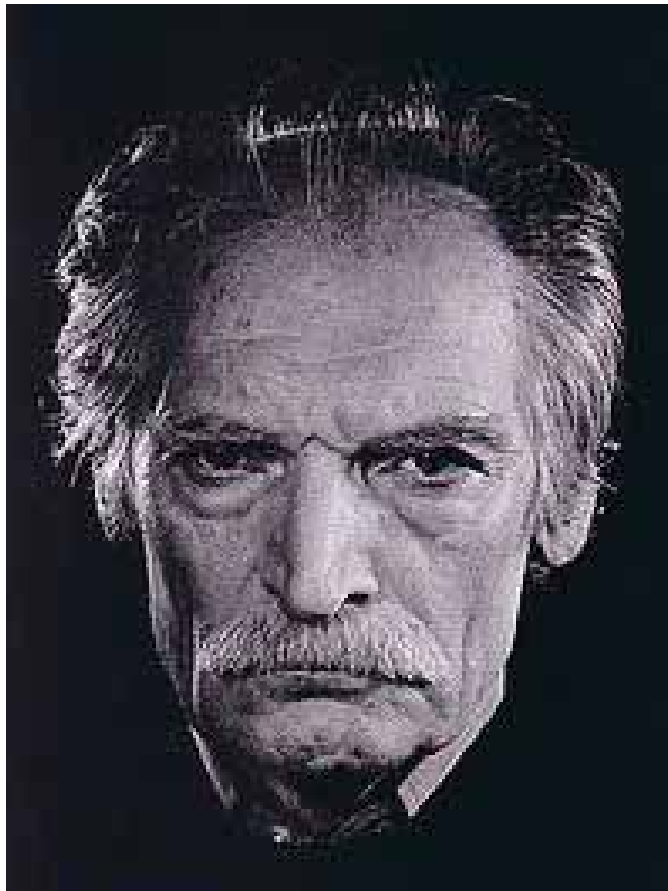
موضوع این کتاب، داستان یک خانواده ارتشی در زمان قبل و بعد از انقلاب است. پدر خانواده که در این کتاب به نام "کلنل" معرفی می شود سرپرست یک خانواده ۵ نفری است که به همراه زن خود، فروز، در تهران زندگی می کند. نویسنده سرگذشت این خانواده را عمدتاً بعد از انقلاب ۱۳۵۷ دنبال می کند و اثرات مخرب انقلاب را در از هم پاشیدگی اعضای این خانواده و نابودی و متلاشی شدن آنان روایت می کند. کلنل خود یکی از سرهنگ های ارتش شاه است که به علت اجتناب از شرکت در جنگ ظفار مورد توبیخ قرار گرفته و مدتی نیز زندانی می شود. کلنل نه چندان زیاد سرسپرده ارتش شاه است و نه دلخوشی ای به رهبران بعد از انقلاب ایران دارد. او همچنان به صورت مستقل از هر دو حکومت باقی می ماند و تاوان این استقلال خود را نیز می پردازد: در زمان شاه زندان می افتد و در زمان بعد از انقلاب به صورت موجودی منزوی و گوشه گیر باقی می ماند. او همیشه مورد

که شاید تمثیلی است از حرکت خود کلنل در پس از انقلاب، و ترغیب به خروج از کشور و رفتن به اروپا. دکتر محمد مصدق، ستارخان، عمواوغلی نیز جزو شخصیت های تاریخی هستند که به صورت اشاره ای از آنان ذکر می شود.

اما کلنل تنها شخصیت داستان نیست که به او به صورت مفصل پرداخته شده است. امیر و فرزانه نیز در این داستان نقش فرعی ولی مهمی دارند. بویژه امیر که با پدرش در یک خانه زندگی می کند و دچار ناهنجاری های روانی شدید و یأس و ناامیدی و به دنبال فرصتی برای خودکشی. او چنان کاغذ مچاله شده ای می نماید که دل کلنل به حال او می سوزد، پیچیده در ملافه و یا پتوئی، و افتاده بر تختخوابی؛ هیچ کاری از دست او بر نمی آید. کلنل در تمامی کارهایش دست تنها

است. هیچکدام از فرزندان او نمی توانند، یعنی توان و نیروی آن را ندارند، که به کمک او بیایند: امیر که در تمامی مدت از اتاق خود بیرون نمی آید، بجز در مواردی نادر. و فرزانه نیز بایستی رعایت شوهر فرصت طلبش را بکند، که کلنل را به خاطر "خوب در نیامدن" فرزندان اش مورد شماتت قرار داده و اجازه کمک رسانی دختر به پدر را محدود می کند. در موخره ای که مترجم کتاب نوشته است، از قول نویسنده می خوانیم که نوشتن این اثر حدود ۲۵ سال پیش شروع شده است و بعد از مدتی در کنشوی میز بایگانی شده است. تا اینکه در سال جدید میلادی، نویسنده که بارها آن را اصلاح و بازنویسی کرده است، احساس کرده که داستان اکنون برای انتشار آماده است. داستان "زوال کلنل" بسیار گیرا و روان نوشته شده است و نویسنده اصل روایت گری را به خوبی رعایت کرده است. سبک

نوشته به صورت روانی و از زبان نویسنده است، ولی در برخی موارد به توصیف حالات درونی شخصیت های داستان می پردازد و در اینجا از زبان اول شخص، از جانب کلنل و یا امیر و یا فرزانه، صحبت می کند. نویسنده موفق می شود که شخصیت افراد را به خوبی ترسیم کرده و تمامی جوانب روحی و روانی آنان را تصور کند. حتی در برخی موارد با شرح طولانی این توصیفات روبرو می شویم و احساس می کنیم که این بخش می توانست قدری کوتاه تر بیان شود. در این داستان، بجز در چند موارد که دیالوگی بین امیر و خواهرش وجود دارد، تقریباً هیچ دیالوگی بین اشخاص نیست. اگر هم هست بیشتر دیالوگ درونی شخصیت ها با خودشان است. از آنجا که این داستان شرح واقعی سرنوشت بسیاری از خانواده هائی است که پس از انقلاب دچار حوادثی مشابه آنچه برای کلنل روی داده است، شده اند، داستان برای خواننده ایرانی گیرا و پرجذبه است و تا به آخر نیز همچنان روال ساده و صمیمی خود را به جلو می برد.



یکی از گیراترین بخش های داستان صحنه رودروئی امیر با بازجوی خود است، که بعد از انقلاب برای یک شب به خانه امیر پناه می آورد و از او می خواهد که او را تا به صبح، دور از نگاه انقلابیون پیش خود نگه دارد. شک و تردید امیر در نگهداری او در خانه، که سکوت با معنای کلنل و اعتراض برادر دیگرش را به همراه دارد، از جذابترین بخش های کتاب است. در طول کتاب خواننده به نمادهائی که هر کدام آنان بازگوکننده موضوعی مستتر در کتاب است، بر می خورد: برای مثال امیر را می بینیم که در اتاقش تنها و به عنوان دانشجوی مجسمه سازی، در حال تراشیدن پیکر امیر کبیر است. یا چکمه های جناب کلنل که در گوشه ای از اتاق قرار دارد، یا سه تار او به دیوار آویزان است و روی آن را غبار خاک پوشانده است، که حکایت از روزگار از دست رفته ی کلنل می کند که سه تار می نواخت. یا قفس پرندگان دختر کوچک خانواده که کلنل نمی داند پس از مرگ دخترش با آن و پرندگان درونش چه بکند.

کلنل قهرمان داستان محمود دولت آبادی، انسان پرجزیه دوران گذار است؛ انسانی که در عین تلاش و کوشش مدرن و روشن فکر بودن، گرفتار بندوبافت های سنت گرایی است؛ کسی است که همسرش را به جرم "هوسرانی" کشته و در عین حال به فرزندانش مجال داده که خودشان را دریابند و هر کدام راه خود را اختیار کنند. "کلنل" نماد گره ها و تضادهای یک انسان ایرانی وامانده در گیرودارهای سنت و مدرنیته است. و خانواده او، نماد جامعه ایران که هر کدام از اعضایش به یک نحله سیاسی و عقیدتی گراییده اند. مرگ تک تک اعضای خانواده کلنل گویی پایان بی فرجام همه آن عقیده ها و باورهاست. با ذکر

این نکته بد نیست به یاد داشته باشیم که محمود دولت آبادی نوشتن رمان "زوال کلنل" را سال ۱۳۶۲ آغاز کرد و سال ۱۳۶۴ به سر رساند. ترجمه کتاب تا آنجا که میتوان بدون مقایسه متن فارسی آن با آلمانی دریافت، یک دست، پخته، سلیس و روان است و نه تنها خواننده ایرانی، بلکه خوانندگان آلمانی ناآشنا به موضوع کتاب را، تا به آخر سر پا نگه می دارد. مترجم برای معرفی دولت آبادی موخره همه جانبه ای نوشته است که خواننده آلمانی را به شرح داستان کتاب، بیوگرافی نویسنده و سایر آثار او یاری می رساند.

در نشریات آلمان این کتاب از نقد خوب و مثبتی برخوردار شده است. این کتاب در نمایشگاه بین المللی کتاب در شهر فرانکفورت، که از تاریخ ۱۲ تا ۱۶ اکتبر برگزار بود، با حضور نویسنده و مترجم معرفی شد.

ولین بار که نام روجا چمنکار در میان شاعران کشور شنیده شد او ۱۷ ساله بود. سال ۱۳۷۷ ماهنامه آدینه در یک صفحه شعرهای این شاعر را به همراه معرفی کوتاهی به قلم علی باباچاهی منتشر کرد. در آن زمان کسی فکر نمی کرد این استعداد جوان شعر روزی بتواند تا این حد در در فضای شعر امروز ایران موفق جلوه کند. با این حال انتشار اولین کتاب این شاعر جوان برازجانی در سال ۱۳۷۹ با عنوان "رفته بودی برایم کمی جنوب بیاوری" موفقیت او را در شعر تضمین کرد. به گونه ای که برای همین کتاب نامزد دریافت تنها جایزه خصوصی شعر در همان روزگار یعنی جایزه کارنامه نیز شد. از آن پس و تا به امروز که سومین مجموعه شعر او با عنوان "با خودم حرف می زنم" توسط نشر ثالث از چاپ بیرون آمده است.

نگاه کف بین‌ها

در دستانم

فطی نیست

نه فطی که طول عمرم را نشان دهد

نه فطی که آینده‌ام را بگوید

و نه فطی که مرا به کسی برساند

من

تمام خطوط دنیا را

در پشمانم پنهان کرده‌ام

تا از نگاه متعجب کف بین‌ها

دلم فنک شود



در من تمام کن!

به هدف بزن

اجزاء متصل به من بپاشد بر مارپیچ شب

همه چیز از انتها به ابتدای خود می‌رسد

تبی اگر رو بگردانی

از بریده‌های دلم

تبی اگر بگردم از بلا

فرو نرود معجزه توی فاک

نازل نشود نگاه

بر بازماندگان تیره رنگ کناره‌های درد

تبی اگر پاشیده شود

فون مست مقدس بر مارپیچ شب

تبی اگر ببند زمین

توی پنهان‌ترین لایه‌اش

نازل نشود نگاه

تبی اگر این‌ها

همه

اجزاء آشفته‌ی پاشیده‌ی فوایب‌های بی

ته من باشند

تبی اگر من

جزئی‌ترین بلای منتشر شده

در پنهانی‌ترین لایه‌ی زمین باشم

همه چیز از انتها به ابتدای خود می‌رسد

تبی اگر ابتدا برای رسیدن به انتها باشد

در من تمام کن

روغن معطر از تنم بگیر

صمغ عربی بر کمرگاه ساکت‌م بریز

متصلم به انتها

مینکوبم به هدف

بزن به بریده‌های دلم

به اسم دلم

به غربت دلم

متصلم به انتها

و بازماندگانی از من

از دروازه‌های دریا مراقبت می‌کنند

تبی اگر دریا

انتهای نامعلومی باشد از نبات.



مثل حرف توی دلم مانده ای

کلمات از نیامدنت می آیند

پاشیده می شوند روی ویرانی ام

مثل درد به زندگی ام می چسبند

مثل حرف توی دلم مانده ای

بدا نمی شوی از مرداد

و مردنم

از پیراهن زرشکی ات

که تن پوشم رگ‌هایم بود

کلمات از نیامدنت می آیند

عادت کردی به از دست دادنم

به از راه دور می بوسمت

مردن در کنار تو آسان نبود

به تو برگردم از نمک ستونی می شوم

به خودم

کنیزی مصری

که کنار دوست داشتنت

نداشتنت

پاشیده می شود روی ویرانی ام

می چسبم به زندگی ام

بدریم کن از کلمات

از پیراهنت

از ته مانده های ستونی در برازجان



بازار را زیر و رو می کنیم

میان طاقه های پارچه

دنبال شعری تازه می گردیم

با جوانه های پولکی پنهان

منیر به سبزه‌ها چشمک می زند

فرزانه به شالهای صورتی و

کفش های نارنجی

... میان طاقه های پارچه

طاقت نمی آوریم

کیف قرمزی از غزاله در دیده می شود

قلبی از بهاره

تو آمدی و من ...



سرمه می کشم

دور چشم های عمقم

تا درشت شوند

دهان باز کنند

و درسته قورت دهند.

گم شد...
ن. ترانه

گنجی که او با زحمت یافته آگاه شوند و از او برتری گیرند، می خواست در فرصتی مناسب نشان دهد که در باره او زود قضاوت کرده بودند و او لیاقت دستیابی را داشته، چرا که خوبی هایش باعث تمایز او گشته است، می خواست جایزه خوب و اصیل ماندنش را از این جهان و ادمیان بیرحم اش بگیرد، و نشان دهد که چطور به سر منزل مقصود رسیده .. تلاش در ویرایش خود به سمت بودن و شدن.

ولی چرا؟؟ هنوز رنج هایی را که از آنان کشیده بود به یاد داشت! هنوز نمی توانست فراموش کند که چگونه با بیخبری و نادانی خود و دروغ و تظاهر، او را آزرده بودند.

رفتارش فرق کرده بود، آرام و کم حرف به گوشه ای می نشست و با دقت گوش می داد و می شنید. بدون عجله از حس های خود آگاه می شد و با آنها ارتباط

برقرار می کرد. می خواند و می نوشت، ساده لباس می پوشد و جز هر آنچه که نیازهای اولیه و لازم

نبود خریدی نمی کرد، دنیای او کوچک شده بود، در اتاق خود، با قلم و کاغذ و کتاب

خو گرفته بود، از بزرگان می خواند تا زندگی و افکارشان با

خبر شود و از اینکه تغییرات آنها را در خود نیز می دید، ترس او کمتر

و کمتر می شد، انگار با گروهی از انسان های فرهیخته دوست شده

است و در جمع آنان بسر می برد، از اینکه بیشتر آنها مرده بودند، گاهی وحشت می کرد، در هر فراغتی با

خودش در این گفتگو می کرد و لحظه هایی احساس می کرد، در قبرستان

مردگان وقت بیشتری را صرف می کند تا در کنار زنده گان، ان طرف پنجره، بیرون اتاق و خانه!!.

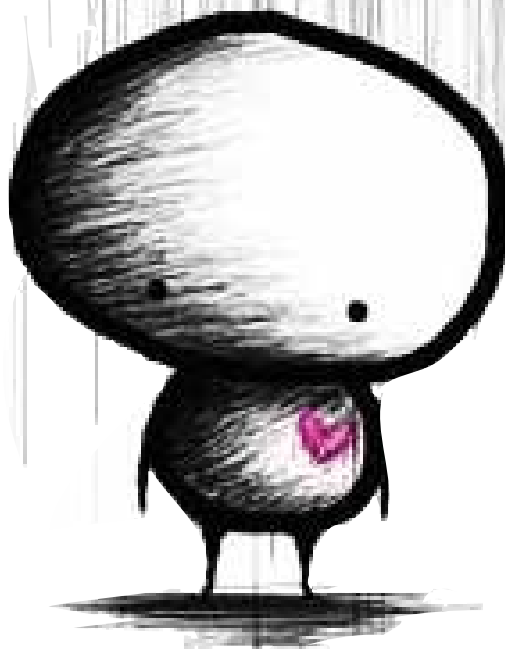
بر او چه می شد؟؟ احساس تنهایی نمی کرد، و حاضر نبود این لحظه ها را از دست دهد.

شوق دانستن و تغییر، آنقدر زیاد بود، که خواب و خوراک را از او ربوده بود، اما واقعا تعریف خوشبختی را دریافته بود؟ یا شکسته و جدا شده بود؟

خود و صافی و یکرنگی که داشت بر خود می بالید و نمایش اش می داد و همین دیگران را بیشتر کنجکاو می کرد کسانی را که بعد از سالها، روزمرگی، امانشان نداده بود و برای داشتن بیشتر از اصل دور مانده بودند دیگر نمی خواست بوی بدی را بگیرد، نمی خواست تا زمانی که قدرت کافی به دست نیاورده خود را در معرض همیشینی آنان قرار دهد..

شاید بهتر بود که با کسانی که از او رنجیده بودند صحبت کند و جوری از دلشان در بیاورد، اما شیطنت و یا حس برتری جویی

مانع می شد، بدش نیامد که این کار را به زمانی بسازد که از آنان جلوتر افتاده. نکند لااقل بعضی شان از



دوباره چشم بود به بیرون از خود. دوباره چیزی را جستجو می کرد در دیگران، که در خود به اندازه کافی بود، اما لحظاتی که با تمام وجود گوش می داد و یا می دید و

اطراف را حس می کرد دوباره جانی تازه می گرفت. ترسیده بود، از جمعیت، صداها و

انهمه شخصیت، طبیعی بود که گیج شود و به دنبال نقطه ی امنی بگردد، هر علامتی او را به فکر فرو می برد و خود را بررسی می کرد.

می خواست که همه جا ایده آل عمل کند. پدر پیر هزار ساله، مدام اجازه داشت و وارد صحنه می شد، اطرافیان نیز در هر فرصتی

غنیمت دانسته با مشکلات خود به میدان آمده و برای خود نمایی همینکه لحظه ی مناسب و نقطه ی ضعفی را می دیدند، فیلسوفانه، نصیحت را شروع می کردند، که سنگر

پدر را قوی و اضطراب او را افزون تر می کرد،! فاصله گرفته بود، از همه ی آنانی که که می

پنداشت مانند او چشم بودند به بیرون از خود و از خود غافل، اما از این

هم می ترسید، مبدا برای خود دشمنی تازه بیافریند، مبدا دوستان و آشنایان را از

خود براند و او بماند فقط او!! هنوز آنقدر قوی نبود که با

خویشتن خود خو بگیرد و فاصله و ارتباط را کنترل کند و در دام بازی

های اطرافیان گیر نکند، هنوز چو بهای زیر بغل و باند های خود را باز نکرده بود. وقت لازم داشت

، تا خود را تیمار کند. اما هیاهو و انتظارات آنها او را گیج می کرد و دوباره گم می شد. فرق او با بقیه در

این بود که خوشبختی را یافته بود و باور داشت که با ابزاری ساده و کم خرج می تواند به سمت آن برود

و، ای کاش به پشت سر خود نمی نگریست و با لبخند و سلامی این توجه ها را از خود می توانست کم کند، انگار، فهمیده بودند که او گنجی را یافته است ... او را مدام

می پاییدند که مبدا فرار کند و از چشمهای آنها گم شود، شایدم او این را می خواست، بدون اینکه متوجه باشد می خرامید و به خود

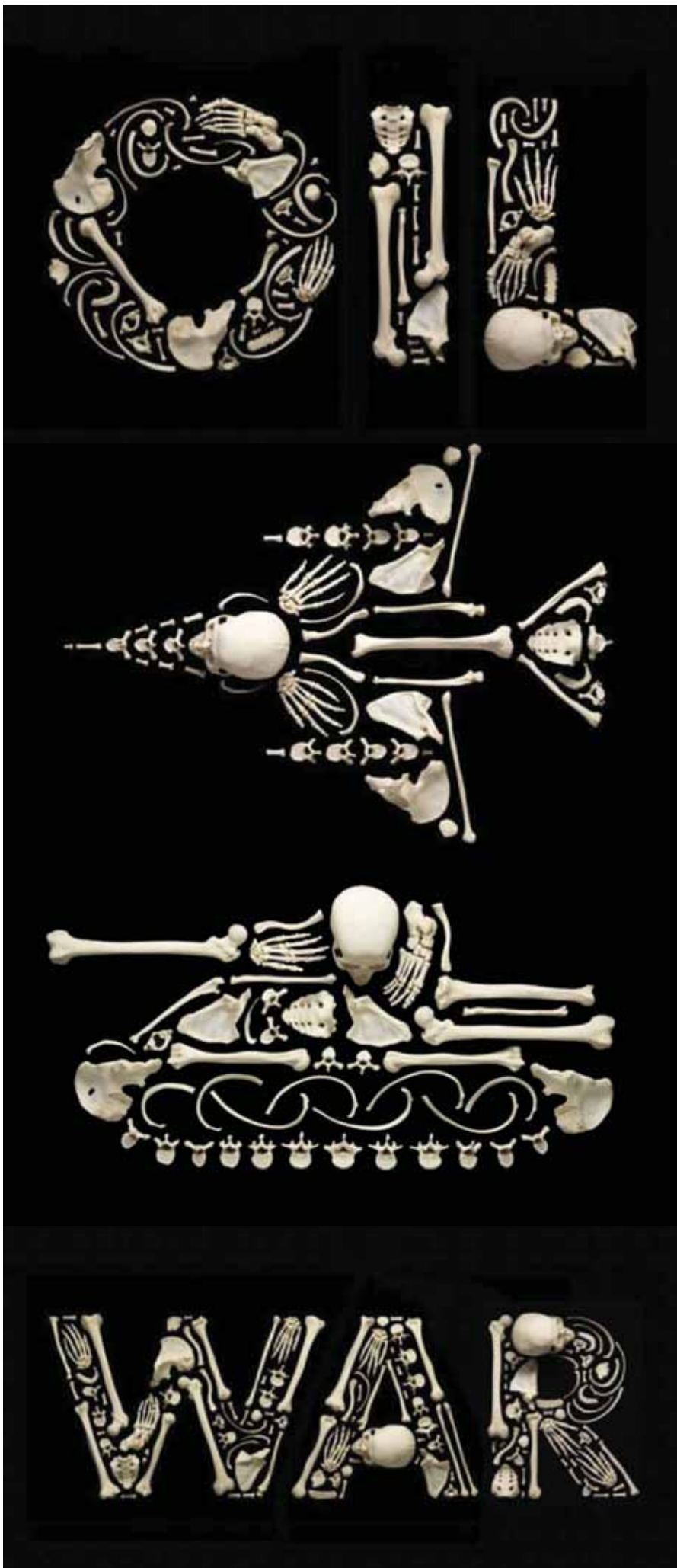
فخر می کرد، در واقع برای خود دست می زد و خوشحال بود که یافته است از هوش

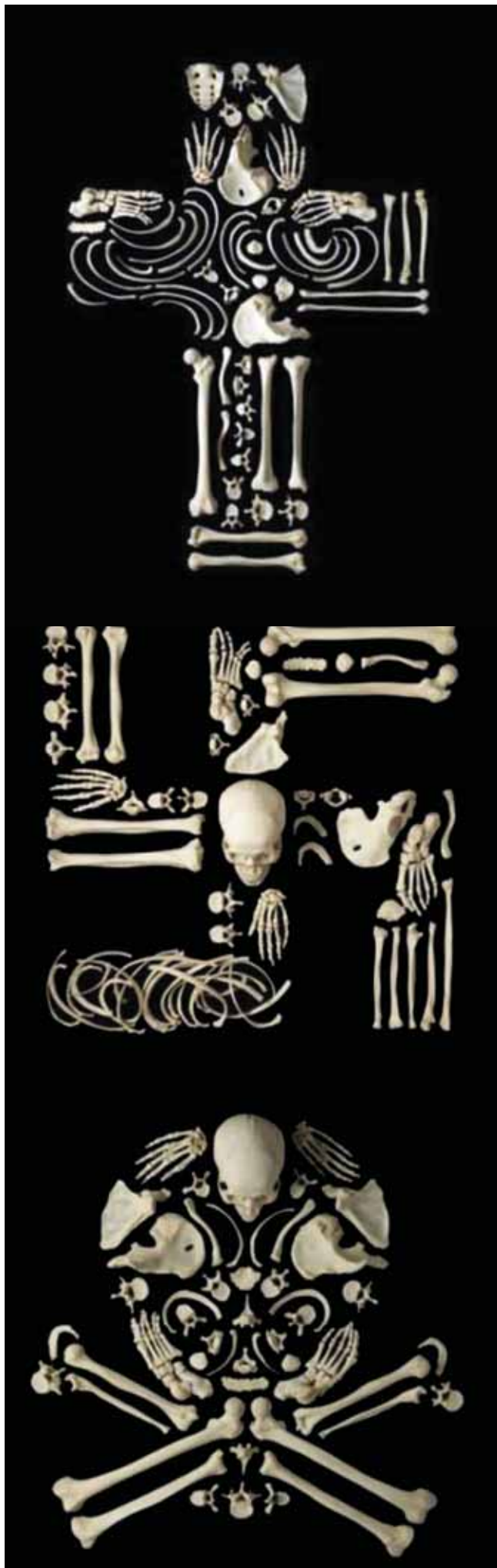
ن. ترانه

فرانسوا رابرت چند سال قبل در یک حراجی قفسه‌ای خرید که وقتی در منزل، در آن را باز کرد با یک اسکلت آموزشی انسان روبرو شد. از همان مدل‌هایی که برای آموزش زیست‌شناسی در مدارس استفاده می‌شود. چند سالی این اسکلت در گوشه استودیو فرانسوا باقی ماند. در بحران اقتصادی سال گذشته که کار کم و وقت آزاد زیاد شده بود، فکری به ذهن فرانسوای عکاس خطور کرد. او می‌دانست که اسکلت انسان دارای اثر احساسی قوی بر مخاطب است و معمولاً باعث حس مرگ، غم، تخریب و از دست دادن می‌گردد. او اجزای اسکلت را جدا کرد و با کنار هم چیدنشان، علائمی ساخت تا با عکاسی از آنها اعتراض خود را نسبت به جنگ نشان دهد.

در مجموعه عکس او با نام **Stop the Violence** (خشونت را متوقف کنید)، استخوان‌های انسان نشانه‌ای هستند برای نتیجه جنگ و خشونت که با علائم مرتبط با جنگ خودشان را به رخ بیننده می‌کشند.

استخوان اسکلت انسان بخودی خود برای بیننده با تاثیر شدید احساسی همراه است. وقتی استخوانها تبدیل به این اشکال می‌شوند، این پس زمینه احساسی قوی همراه با این نشانه‌ها، بخوبی پیام عکاس را منتقل می‌کند. پیام ساده ولی موثر است: اینها می‌توانند باقیمانده انسانی باشند که قربانی خشونت جنگ شده است.





اعطای نمایندگی

اعطای نمایندگی مستقل یکی از شرکت های بزرگ بین المللی معتبر به ۵ نفر از افرادی که دارای تجربه بیشتر در امور بازاریابی هستند.

اگر در فکر پیدا کردن کاری همیشگی برای خودتان هستید که هر چه بیشتر تلاش کنید بهره اش را خودتان ببرید با ما تماس بگیرید. ما حاضریم شما را در این راه کمک نمائیم.

تلفن تماس در لندن: ۰۷۵۴۶۰۳۴۲۱۱

Faraja80@yahoo.com

کلینیک درمان

مشاوره، روان درمانی و روانشناسی

عضو رسمی جامعه روانشناسی بریتانیا

و جامعه مشاوره و روان درمانی بریتانیا

متخصصین با تجربه در درمان:

افسردگی

اضطراب، استرس، تشویش و دلهره

کنترل فشم و عصبانیت

کمبود اعتماد به نفس

ترس و سوء ظن

وسواس، اعتیاد

اندوه ناشی از مهاجرت و دوری از خانواده

اختلالات فوب و کابوسهای شبانه

نارامتی های (رومی ناشی از فشنونت های خانوادگی

نارامتی های (رومی ناشی از سوء استفاده جنسی،

جسمی و عاطفی

تلفن تماس:

۰۷۷۰۳۹۸۱۷۵۴ / ۰۷۹۳۸۶۵۱۷۰۷

E-mail: info@psychologyclinic.org.uk

www.psychologyclinic.org.uk

New release

by Vahid Baghi

یار باقی

آلبوم جدید و حید باقی آماده فروش در کلیه سوپر مارکت های ایرانی در لندن

VB LTD

Ealing Legal

Consultancy & Advocacy

Address : Haven Green

Ealing Broadway

London W5 2UU

گروه متخصص و با تجربه، با مطالعه دقیق پرونده های شما برای حل مشکلاتی از قبیل کلاهبرداری، مسائل بانکی، تجاری و همچنین شروع و تأسیس شرکت آماده ارائه خدمات می باشند.

- تغییر رسمی نام
- توافق های پیش و پس از ازدواج
- طلاق و مسائل مالی مربوطه
- جدایی رسمی
- تنظیم وصیت نامه و ارث و میراث
- تنظیم قرارداد های تجاری و مسکونی
- مشاوره در امور تحصیلی در کشور انگلستان و آمریکا
- امور ویزا و مهاجرت (تحصیلی و تجاری)
- مشاوره در عقد قراردادهای تجاری و خرید و فروش لیز مغازه

با ما با شماره تلفن های ۰۷۹۳۰۵۳۳۰۰۷ - ۰۲۰۸۹۹۸۸۲۳۶ تماس بگیرید

Ealinglegal@aol.com

سرویس کاملاً محرمانه ما آماده جوابگویی به سئوالات شما می باشد

Police matters, Business Advice & Accounts, Contracts & Agreements, Court Actio/ Litigation, Wills & Probate, Property Matters & Investment, Divorce & Financial, Litigant's Friend, UK & US Admission, Elderly Care & Advocacy

Call US 07930 53 30 07 - 07949 54 64 34

(Flexible low cost appointments can be arranged throughout London)

Our confidential and caring service is there to answer your queries

And any concerns you may have ...

Call us today – You deserve a happier life

حراج تابستانی کامپیوتر و لپ تاپ

Rez Computers

IT Solution

خرید و فروش انواع قطعات، تعمیر، ارتقاء، شبکه و کلیه خدمات کامپیوتری در کوتاهترین زمان

Tel : 020 8445 8122

0844 504 7491

Fax : 0844 504 7492

Mobile : 07869 215 741



Address:

128 Balfour House
741 High Road (Tally
Ho Corner)
London N12 0BP

Email: contact@rezcomputers.com

www.rezcomputers.com

Introducing

EVERBESTPICTURE.COM

مراسم ازدواج

جشن و مجالس

عکاسی خانواده و کودکان

عکاسی استودیو



M: 07703 593 777

copyrun print design web

- Digital / Litho Printing
- Print from Disk
- Book Printing and Publishing
- Posters / Banners / Canvas
- Binding / Laminating / Scanning
- Business Stationery
- Web Hosting & Domain Names
- Flash / PSP / HTML / CSS

For full details and T&C
please visit our website at
www.copyrun.co.uk

5000 flyers
A5 Black & White

£59

5000 flyers
A5 Full Colour

£149

100
Full Colour
Business
Cards

£25

مدرسه فارسی صمد بهرنگی

ترم پائیزی مدرسه بهرنگی از روز شنبه ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۱ آغاز میشود
آموزش زبان فارسی برای زبانان از سطح آمادگی تا
A level و GCSE

آموزش ریاضی در سطح GCSE و برنامه های متنوع فرهنگی و ورزشی.

آدرس جدید مدرسه :

Bounds Green School, Bounds Green Road,
London N11 2QG

نزدیکترین ایستگاه آندر گراند: Bounds Green Station.
مدرسه در ۱۰۰ متری آندر گراند واقع شده و دارای پارکینگ می باشد.

اتوبوسهای : 184,299,102,221

جهت ثبت نام و اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۰۲۰۷۷۰۰۰۴۷ یا
کانون ایرانیان لندن تماس بگیرید و یا با تلفن موبایل ۰۷۹۵۱۵۹۸۶۷۰

سایت کانون : www.iraniancc.com